وكن فتى ناسكا محض التقى ورعا　　للدين مغتنما للعلم مفترسا

فمن تخلق بالآداب ظل بها　　رئيس قوم إذا ما فارق الرؤسا
پس هرکه خوی کند با ادبها گردد با آن　　مهتر قوم چون مفارقت کند از مهتران

واعلم هديت بأن العلم خير صفا　　أضحى لطالبه من فضله سلسا

وله عليه السلام

السيف والخنجر ريحاننا　　أف على النرجس والآس
شمشیر و دشنه شاهسفرم ماست　　کراهت باد بر نرگس و مورد

شرابنا من دم أعدائنا　　وكأسنا جمجمة الرأس
شراب ما از خون دشمنان ماست　　و جام ما کاسه سر است

وله عليه السلام

لا تتهم ربك فيما مضى　　وهون الأمر وطب نفسا
تهمت منه پروردگار خود را در آنچه گذشت　　و آسان گردان کار را بر خود و خوش باش به نفس خود

لكل هم فرج عاجل　　يأتي على المصبح والممسي
مر هر اندوهی را گشایش است شتابنده　　که آید بر بامداد کننده و شبانگاه کننده

وله عليه السلام

الحمد لله لا شريك له … دأبي في صبحه وفي غلسه

بس [illegible] خدای را که نیست انباری مر او را … عادت منست در صبح و در تاریکی آخر شب او

لم يبق لي مؤنس فيؤنسني … إلا أنيس أخاف من أنسه

نماند مرا همگساری که انس گیرد با من … مگر همگساری که میترسم از انس گرفتن او

فاعتزل الناس ما استطعت ولا … تركن إلى من تخاف من دنسه

پس کناره شو از مردمان چندانکه توانی و … میل مکن با آنکس که ترسی از چرک او

فالعبد يرجو ما ليس يدركه … والموت أدنى إليه من نفسه

پس بنده امید میدارد آنچه در نیابد آن را … و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او

وله عليه السلام

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس … ولو تمنعت بالحجاب والحرس

ایمن مشو از مرگ در هر چشم زدن و نفس زدنی … و اگرچه تکیه منع کنی بپرده داران و پاسبانان

واعلم بأن سهام الموت نافذة … في كل مدرع منها ومترس

و بدانکه تیرهای مرگ درروندهاست … در هر زره داری از آن و سپرداری

ما بال دينك ترضى أن تدنسه … وثوب نفسك مغسول من الدنس

چیست حال دین تو که خشنودی که چرکین کنی آن را … و جامه نفس تو شسته باشد از چرک

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها
إن السفينة لا تجري على اليبس

وله عليه السلام

سلام على أهل القبور الدوارس
درود بر خداوندان گورهای ناپدید شونده
كأنهم لم يجلسوا في المجالس
گویا ایشان ننشستند در مجلسها

ولم يشربوا من بارد الماء شربة
و نیاشامیدند از آب سرد شربتی
ولم يأكلوا من كل رطب ويابس
و نخوردند از هر تری و خشکی

وله عليه السلام

أيحسب أولاد الجهالة أننا
آیا می‌پندارند فرزندان جهل که ما
على الكر لسنا مثلهم في الفوارس
بر حمله کردن نیستیم مانند ایشان در سواران

فسائل بني بدر إذا ما لقيتهم
پس بپرس حاضران بدر را چون برسی بایشان
بقتلى ذوي الأقران يوم التمارس
بکشتن خداوند هم‌سران در روز کوشش کردن

وإنا أناس لا نرى الحرب سبة
و بدرستی که ما مردمانیم که نمی‌بینیم جنگ را ننگی
ولا ننثني عند الرماح المداعس
و باز نگردیم نزد نیزه‌های نرم

وهذا رسول الله كالبدر بيننا
به كشف الله العدى بالتناكس

رُوِيَ أنّه عليه السلام بَنى سِجنًا من قَصَبٍ فسمّاه نافعًا فنقبه
روایت کرده‌اند که آنحضرت علیه السلام بنا کرد زندانی از نی پس نام کرد آنرا نافع پس سوراخ کردند آنرا

اللصوص ثمّ بنى سجنًا من مَدَرٍ فسمّاه مُخَيّسًا ثمّ قال عليه السلام
دزدان پس بنا کرد زندانی دیگر از خشت گل نام کرد آنرا مخیس پس گفت براو باد سلام

ألا تراني كيّسًا مُكَيّسًا | بنيتُ بعد نافعٍ مُخَيّسًا
آیا نمی‌بینی مرا زیرکی زیرک گرداننده | بنا کردم پس از نافع مخیس را

حصنًا حصينًا وأمينًا كيّسًا
حصاری محکم و امینی زیرک

لم يوجد الشين وله عليه السلام على قافية الصاد

أتمّ الناس أعرفهم بنقصه | وأقمعهم لشهوته وحرصه
تمامترین مردم شناسنده‌ترین ایشانست بنقصان خود | و شکننده‌ترین ایشان مر شهوت خود و حرص خود را

فدانِ على السلامة من يداني | ومن لم ترض صحبته فأقصه
پس نزدیک شو بر سلامت بکسی که نزدیک شود | و آنکس که خوشنود نباشی از صحبت او پس دور گردان او را

ولا تستغل عافيةً لشيءٍ | ولا تسترخصنّ أذًى لرخصه
و گران مشمر تندرستی را برای چیزی | و ارزان مشمر رنج را برای ارزانی او

وحُلِ الفحص ما استغنيت عنه | فكم مستجلب عطبًا بفحصه

وله عليه السلام كتب الى عمرو بن العاص

لأصبحنّ العاصي ابن العاص … سبعين ألفاً عاقدي النواصي
هر آینه بامداد کنم بر نافرمان بردار پسر عاص … با هفتاد هزار مرد بندکننده موی‌های پیشانی

مستحقبين حلق الدلاص … قد جنبوا الخيل مع القلاص
بردارندگان حلقه‌های زره‌های نرم … تحقیق که جنیبت کرده‌اند اسبان را با شتران

أساد غيل حين لا مناص … من معشر في غالب مصاص
شیران بیشه آن هنگام که گریزگاهی نباشد … از گروهی در غالب خلاصه آن قبیله

ما أنا بالعاص وشيخي العاص … خوّفني بلابس الدلاص
نیستم من نافرمان بردار و نیست شیخ من نافرمان بردار … ترسانید مرا پوشندگان زرهها

وجانبي الخيل مع القلاص … أهون بقوم في الوغا نكاص
و جنیبت کشندگان اسبان با شتران … خوارترند بقومی در کارزار برگردندگان

لو قد رآها تنفض النواصي … لقال كل هارب خلاصي
اگر بتحقیق ببیند آنرا که بیفشاند موی‌های پیشانی … هر آینه گوید هر گریزنده خلاصی من

وله عليه السلام على قافية الصاد

لنا ما تدّعون بغير حق … إذا ميز الصحاح من المراض
مر ماراست آنچه دعوی می‌کنید بغیر حق … چون جدا کرده شوند درستان از بیماران

عرفتم حقنا فجحدتموه — كما عرف السواد من البياض
شناختید حق ما را پس انکار کردید آن را — چنانکه شناخته شود سیاهی از سفیدی

كتاب الله شاهدنا عليكم — وقاضينا الاله فنعم قاض
کتاب خدای گواه ماست بر شما — و حکم کننده ما خداست پس نیک حکم کننده است

وله عليه السلام

اذا اذن الله في حاجة — اتاك النجاح بها يركض
چون دستوری دهد خدای در حاجتی — آید بتو فیروزی آن در حالی که دود

وان اذن الله في غيرها — اتى دونها عارض يعرض
و اگر دستوری دهد خدای در غیر آن — آید در پیش آن ابری که وا پیش آید

وله عليه السلام في قافية الطاء

نحن نؤم النمط الاوسطا — لسنا كمن قصر او افرطا
ما آهنگ میکنیم طریقه میانه را — نیستیم ما چون کسی که تقصیر کند یا از حد درگذرد

وله عليه السلام

اصبر على الدهر لا تغضب على احد — فلا ترى غير ما في اللوح مخطوط
صبر کن بر روزگار و خشم مگیر بر هیچ یکی — پس نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ است

ولا تقيمن عما بدار لا انتفاع بها ۞ فالارض واسعة والرزق مبسوط

وله عليه السلام على قافية الظاء

نوم امرء خير له من يقظه ۞ لم يرض فيها الكاتبين الحفظه

وله عليه السلام وفي صروف الدهر للمرء عظه على قافية العين

و در گردش روزگار مر مرد را پند است

دع الحرص على الدنيا ۞ وفي العيش فلا تطمع

دست بدار حرص را بر دنیا ۞ و در زندگانی پس طمع مکن

ولا تجمع من المال ۞ فلا تدري لمن تجمع

و جمع مکن از مال ۞ پس نمیدانی که برای که جمع می کنی

فلا تدري افي ارضك ۞ ام في غيرها تصرع

پس نمیدانی که آیا در زمین خود خواهی بود ۞ یا در غیر آن هلاک کنند ترا

فان الرزق مقسوم ۞ وكد المرء لا ينفع

پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است ۞ و رنج مرد سود نمی کند

فقير كل من يطمع ۞ غني كل من يقنع

درویش باشد هرکه طمع کند ۞ توانگر باشد هرکه قناعت کند

وله عليه السلام

إنّ أخاك الصدق من يسعى معك
بدرستی که برادر راست تو آن کس است که سعی کند با تو

ومن يضرّ نفسه لينفعك
و آن کس که مضرت رساند نفس خود را تا سود کند ترا

ومن اذا عاين امراً قطعك
و آن کس که چون بیند کاری که ببرد ترا

شتّت فيه شمله ليجمعك
پراکنده کند در آن جمع کردن خود تا جمع کند ترا

وله عليه السلام

ذنوبي إن فكّرت فيها كثيرة
گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است

ورحمة ربّي من ذنوبي أوسع
و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ‌تر است

فما طمعي في صالحٍ قد عملته
پس نیست طمع من در کار نیکی که کردم آن را

ولكنّني في رحمة الله أطمع
و لیکن من در رحمت خدا طمع می کنم

فإن يك غفرانٌ فذاك برحمةٍ
پس اگر باشد آمرزش پس آن برحمت او باشد

وإن تكن الأخرى فما كنت أصنع
و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آن را

مليكي ومولائي وربّي وحافظي
پادشاه منست و مولای من و پروردگار و نگاه دارنده

وإنّي له عبدٌ أقرّ وأخشع
و بدرستی که من مر او را بنده ام و اقرار کنم و فروتنی می کنم

وله عليه السلام

الفضل من كرم الطبيعة ... والمن مفسدة الصنيعه
احسان [illegible] از بزرگواری سرشت است ... منت نهادن تباه کردن نیکویی است

والخير امنع جانبا ... من قلة الجبل المنيعه
و نیکوئی بلند تر است کناره ... از سر کوه بلند

والشر اسرع جرية ... من جرية الماء السريعة
و بدی شتابنده تر است بروان شدن ... از روان شدن آب شتابنده

ترك التعاهد للصديق ... يكون داعية القطيعه
ترک تعهد مر دوست را ... باشد داعیه بریدن

لا تلتطخ بوقيعة ... في الناس تلطخك الوقيعه
آلوده مشو بغیبت ... در میان مردمان که آلوده کند ترا غیبت

ان التخلق ليس يمكث ... ان يئول الى الطبيعه
درستی که خو کرفتن نیست که درنگ کند ... که بازگردد بسرشت

جبل الانام من العباد ... على الشريفة والوضيعه
آفریده شده اند مردمان از بندگان ... بر خوی شریف و بر خوی فرومایه

وله عليه السلام قال السيد الشريف المرتضى قدس الله روحه
و مر او راست بر وباد سلام گفت سید بزرگوار مرتضی پاک گرداناد خدا روح او را

اخبرنا الشيخ المفيد رحمه الله قال لما اراد رسول الله صلى الله
[illegible] رحمت کناد او را خدا گفت چون خواست [illegible]

وآله الاختفاء من قريش والهرب منهم الى الشعب لخوفه على
و بر آل او پنهان شدن از قریش و گریختن از ایشان بشکاف کوه برای ترسیدن او بر

نفسه استشار ابا طالب رضي الله عنه فاشار به عليه ثم تقدم
نفس خود مشورت کرد با ابو طالب خشنود باد خدا از وی پس اشارت او را بران پس فرا پیش

ابو طالب الى امير المومنين عليه السلام ان يضجع على فراش
ابو طالب با امیر مومنان بر و باد درود برای آنکه بخسبد بر بستر

رسول الله صلى الله عليه وآله ليبيته بنفسه فاجابه الى ذلك
رسول خدای رحمت کند خدا برو و بر آل او تا نگاه دارد او را بنفس خود پس اجابت کرد او را بدان

فلما نامت العيون جاء ابو طالب فقال امير المومنين عليه
پس چون بخفتند چشمها آمد ابو طالب پس گفت امیر مومنان بر و باد

السلام يا ابتاه انى مقتول فقال ابو طالب رحمه الله اصبرن
رحمت ای پدر من بدرستی که من کشته خواهم شد پس گفت ابو طالب رحمت کند او را خدا صبر کن

يا بني فالصبر احجى كل حي مصيره لشعوب
ای پسرک من پس صبر سزاوارتر است هر زنده بازگشت او با مرگ

قد بذلناك والبلاء شديد بدرستی که بخشیدیم تو را جان آنکه بلا سخت است یعنی جان خود را	لفداء النجيب وابن النجيب برای فدای گزیده و پسر گزیده
لفداء الاغر ذي الحسب الثاقب برای فدای روشن روی خداوند حسب درخشنده	والباع والفناء الرحيب و بازو و آستان فراخ

إِنْ تُصِبْكَ الْمَوْتُ فَالنَّبْلُ تُبْرَى ۞ مُصِيبٌ بِهَا وَغَيْرُ مُصِيبِ

اگر رسانده شود ترا مرگ پس تیرهای مرگ تیز تراشنده ۞ پس رسنده است بان و نا رسنده

كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَّى عَيْشًا ۞ آخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبِ

هر زنده اگر چه مهلت یابد زندگانی را ۞ فرا گیرنده باشد از تیرهای آن بهره خود

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ ۞ فَوَاللّٰهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَازِعًا

ایا می فرمایی مرا بصبر کردن در یاری کردن احمد ۞ پس بخدای نگفتم آنچه گفتم جزع کننده

وَلٰكِنَّنِي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَ نُصْرَتِي ۞ لِتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا

ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا ۞ تا بدانی که من پیوسته بودم مر ترا فرمان بردار

وَسَعْيِي لِوَجْهِ اللّٰهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ ۞ نَبِيِّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَيَافِعًا

و سعی من برای رضای خدا است در یاری کردن احمد ۞ پیغمبر راه نموده ستوده بکودکی و مردانگی

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قُصْوَى الْجَدِيدِ إِلَى بِلًى ۞ وَالْوَصْلُ فِي الدُّنْيَا انْقِطَاعُهُ

انتهای هر نو کهنه شدن است ۞ و پیوستگی در دنیا بریدن اوست

أَيُّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِرْ ۞ لِتَشَتُّتٍ مِنْهُ اجْتِمَاعُهُ

کدام اجتماع [illegible] ۞ [illegible]

أَمْ أَيُّ شَعْبٍ لالْتِيَامٍ ... لَمْ يُفَرِّقْهُ انْصِدَاعُهُ
يا بكدام وابستن از بر پيوسته شدن ... كه تفرقه نكرد او را شكافته شدن او

أَمْ أَيُّ مُنْتَفِعٍ بِشَيْءٍ ... ثُمَّ تَمَّ لَهُ انْتِفَاعُهُ
يا كدام سودمند شونده بچيزى ... پس تمام شد مر او را منفعت گرفتن او

يَا بُؤْسَ لِلدَّهْرِ الَّذِي ... مَا زَالَ مُخْتَلِفًا طِبَاعُهُ
اى هلاكت باد مر روزگار را آن روزگارى ... كه هميشه باشد مختلف سرشتهاى او

قَدْ قِيلَ فِي أَمْثَالِهِمْ ... يَكْفِيكَ مِنْ شَرٍّ سَمَاعُهُ
بدرستى كه گفته اند در مثلهاى ايشان ... بسنده باشد ترا از بدى او شنيدن او

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَكَ الْحَمْدُ إِمَّا عَلَى نِعْمَةٍ ... وَإِمَّا عَلَى نِقْمَةٍ تُدْفَعُ
مر تراست سپاس يا بر نعمتى ... و يا بر عقوبتى كه دفع ميكنى آنرا

تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ ... وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ
خواهى پس ميكنى آنچه را كه خواهى او را ... و شنوى از آنجا كه نشنوند

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَاتَ الْوَفَاءُ فَلَا رِفْدٌ وَلَا طَمَعٌ ... فِي النَّاسِ لِلنَّاسِ إِلَّا الْيَأْسُ وَالْجَزَعُ
مرد وفا پس نيست هيچ بخششى و نه طمعى ... در ميان مردمان مر مردمان را [illegible]

فاصبر على ثقة بالله وارض به | فالله اكرم من يرجى ويتبع

وله عليه السلام

لك الحمد يا ذا المجد والجود والعلى | تباركت تعطي من تشاء وتمنع

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي | اليك لدى الاعسار واليسر افزع

الهي لئن جلت وجمت خطيئتي | فعفوك عن ذنبي اجل واوسع

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي | وانت مناجاتي الخفية تسمع

الهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ | فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

الهي اجرني من عذابك انني | اسير ذليل خائف لك اخضع

الهي فآنسني بتلقين حجتي | اذا كان لي في القبر مثوى ومضجع

الهي لئن اعطيت نفسي سؤلها | فها انا في روض الندامة ارتع

إلهي لئن عذبتني ألف حجة ... فحبل رجائي منك لا يتقطع
ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال ... پس رسن امیدم از تو بریده نشود

إلهي أذقني طعم عفوك يوم لا ... بنون ولا مال هنالك ينفع
ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود را آن روز که ... نه پسران و نه مال آنجا سود کند

إلهي إذا لم ترعني كنت ضايعا ... وإن كنت ترعاني فلست أضيع
ای معبود من چون نگاه نداری مرا باشم ضایع ... و اگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم که ضایع شوم

إلهي إذا لم تعف عن غير محسن ... فمن لمسيء بالهوى يتمتع
ای معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری ... پس کیست که برای بدکاری بهوا و هوس خود

إلهي لئن فرطت في طلب التقى ... فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع
ای معبود من اگرچه تقصیر کردم در جستن پرهیزکاری ... پس اینک من در پی عفو را در قفا میروم و پیروی

إلهي ذنوبي بذت الطود واعتلت ... وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع
ای معبود من گناهان من غالب شد بر کوه و بلند شد ... و درگذشتن تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است

إلهي لئن أخطأت جهلا فطالما ... رجوتك حتى قيل ما هو يجزع
ای معبود من اگرچه خطا کردم از نادانی پس دیرگاه است ... که امید دارم بتو تا غایتی که گویند او رجوع نمی کند

إلهي ينحي ذكر طولك لوعتي ... وذكر الخطايا العين مني يدمع
ای معبود من دور میکند یاد نیکوئی تو سوزش مرا ... و یاد کردن گناهان چشم مرا اشکبار میکند

إلهي أقلني عثرتي وامح حوبتي ... فإني مقر خائف متضرع
ای معبود من عفو کن لغزش مرا و محو کن گناه مرا ... پس بدرستی که من اقرار کننده ترسان زاری کننده ام

الهي انلني منك روحا ورحمة … فلست سوى ابواب فضلك اقرع

ای معبود من بده مرا از خود آسایشی و بخشایشی … پس نیستم که بجز درهای فضل تو بکوبم

الهي لئن اقصيتني او اهنتني … فمن ذا الذي ارجو ومن ذا اشفع

ای معبود من اگر چه دور گردانی مرا یا خوار گردانی مرا … پس کیست آنکه امید دارم و کیست آنکه شفیع سازم او

الهي لئن خيبتني او طردتني … فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

ای معبود من اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا … پس چیست چاره من ای پروردگار من یا چگونه کنم

الهي حليف الحب بالليل ساهر … يناجي ويدعو والمغفل يهجع

ای معبود من هم عهد دوستی بشب بیخوابیست … راز میگوید و دعا میکند و مشغول بغفلت خواب می کند

وكلهم يرجو نوالك راجيا … لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

و هر کدام از ایشان امید میدارد بخشش ترا امید دارنده … مر رحمت ترا که بزرگست و در بهشت جاوید طمع میدارد

الهي يمنيني رجائي سلامة … وقبح خطيئاتي علي يشنع

ای معبود من آرزو میکرد اند مرا امید من برستگاری … و زشتی گناهان من بر من تشنیع می کند

الهي فان تغفر فعفوك منقذي … والا فبالذنب المدمر اصرع

ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده من است … و اگر نه پس بگناه هلاک کننده هلاک شوم

الهي بحق الهاشمي وآله … وحرمة ابرار هم لك خشع

ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و خویشان نزدیک او … و بحق بزرگواری نیکوکاران که ایشان مر ترا فروتنی کنندگان

الهي فانشرني على دين احمد … منيبا تقيا قانتا لك اخضع

ای معبود من پس زنده گردان مرا بر دین احمد … بازگردنده پرهیزکار فرمانبردار مر ترا فروتنی کنم

فلا تحرمني يا الهي وسيدي — شفاعته الكبرى فذاك المشفع

پس محروم مگردان مرا ای معبود من و خداوند من — از شفاعت بزرگتر او که او است شفاعت پذیرفته

وصل عليه ما دعاك موحد — وناجاك اخيار ببابك ركع

و درود فرست بر او مادام که بخواند ترا موحدی — و راز گویند با تو برگزیدگان که بر در تو رکوع کنندگان اند

وله عليه السلام

قدم لنفسك في الحيوة تزودا — فغدا تفارقها وانت مودع

پیش فرست برای نفس خود در زندگانی توشه برگرفتن را — پس فردا جدا شوی از حیات و تو وداع کرده باشی

واجعل تزودك المخافة والتقى — وكانت حتفك من مسائك اسرع

و بگردان توشه برگرفتن خود را ترسیدن و پرهیزکاری — و باشد هلاکت تو از شبانگاه تو شتابنده تر

واقنع لقوتك فالقناع هو الغنى — والفقر مقرون بمن لا يقنع

و قناعت کن بخورش خود پس قناعت آنست توانگری — و درویشی وابسته است بکسی که قناعت نکند

واحذر مصاحبة اللئام فانهم — منعوك صفو ودادهم وتصنعوا

و بپرهیز از صحبت ناکسان پس بدرستی که ایشان — منع کنند ترا از صفای دوستی خود و ضایع شوی

اهل المودة ما انلتهم الرضا — فاذا منعت فسمهم لك منقع

یاران دوستی اند مادام که برسانی ایشان را خوشنودی — پس چون منع کنی پس زهر ایشان برای تو در آب [illegible]

لا تفش سرك ما استطعت الى امرء — يفشي اليك سرائرا يستودع

فاش مکن راز را آنچه توانی با مردی — که فاش کند [illegible]

فكما ترى بسر غيرك صانعا
بس چنانکه می‌بینی اسرار غیر تو ... کننده
فكذا بسرك لا محالة يصنع
بس همچنان براز تو ناچار کننده بود

لا تبتدئن بمنطق في محفل
ابتدا مکن بسخن گفتن در هیچ محفل
قبل السؤال فإن ذلك يشنع
پیش از رسیدن [illegible]

فالصمت يحسن كل ظن بالفتى
پس خاموشی نیکو گرداند گمان همه را بجوانمرد
ولعله خرق سفيه أرقع
و شاید که او گالیوه ای بی خرد نادان

ودع المزاح فرب لفظة مازح
و بگذار مزاح را که بسا یک لفظ مزاح کننده
جلبت إليك بلاء لا تدفع
بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود

وحفاظ جار لا تضعه فإنه
و نگاه داشت همسایه ضایع مکن از این جهت که
لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع
نرسد بشرف عظیم ضایع کننده

وإذا استقالك ذو الإساءة عثرة
و چون طلب درگذشتن کند از تو صاحب بدی لغزیده
فأقله إن ثواب ربك أوسع
پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ‌تر است

وإذا ائتمنت على السرائر اخفها
و چون امین داده شوی بر نهانیها پوشیده دار آنرا
واستر عيوب أخيك حين تطلع
و بپوش عیبهای برادر خود را وقتی که دیده ور شوی

لا تجزعن من الحوادث إنما
جزع مکن از سختیها بدرستی که
خرق الرجال على الحوادث تجزع
مردان بی خرد بر سختیها جزع کنند

وأطع أباك بكل ما أوصى به
[illegible]
إن المطيع أباه لا يتضعضع
[illegible]

ممّا نسب اليه عليه السلام

وداوِ عدوّك داوِه لا تُمارِه — فإنّ مداراة العدى ليس ينفعُ
ودوا کن دشمن را و دوا کنی او را که مدارا کنی — پس بدرستی که مدارا با دشمنان نیست که سود دهد

فإنّك لو داريت عامين عقربا — اذا امكنت يوما من الدهر تلسعُ
پس بدرستی که تو اگر مدارا کنی دو سال کژدم را — چون ترا امکان ... روزی از روزگار ...

ولهُ عليه السلام على قافية الفاء

ايا صاحب الذنب لا تقنطن — فانّ الاله رؤوف رؤوف
ای خداوند گناه ناامید مشو — پس بدرستی که خدا مهربانست ...

ولا ترحلن بلا عُدّةٍ — فانّ الطريق مخوف مخوف
وکوچ مکن بی ساز راه — پس بدرستی که راه ترسناکست ترسناک

ولهُ عليه السلام

جزى الله عنّا الموت خيرا فانّه — أبرّ بنا من والدينا وارأف
جزا دهد خدا از ما مرگ را نیکوئی پس بدرستی که او — نیکوکارترست بما از پدر و مادر ما و مهربانترست

يُعجّل تخليص النفوس من الأذى — ويُدني من الدار التي هي اشرف

وله عليه السلام

ما لي على فوت فائت اسف — ولا تراني عليه التهف

نیست مرا بر فوت شدن فوت شونده اندوهی — و نه بینی مرا که بر ان اندوهناک شوم

ما قدر الله لي فليس له — عني لي من سوى منصرف

آنچه تقدیر کرده است خدای برای من پس نیست مر اورا — از من بسوی کسی که جز من است باز گشتن

رضيت بالعسر واليسار فما — تدخلني ذلة ولا صلف

راضی ام من به [illegible] و توانگری [illegible] — که در اید مرا [illegible] خواری و نه لاف زدنی

وله عليه السلام يذكر في البخل

لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة — فليس ينقصها التبذير والسرف

بخیلی مکن بدنیا و روی آورنده باشد — پس نیست که کم کند اورا خرج کردن و زیادتی

فإن تولت فاحرى ان تجود بها — فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف

پس اگر برگشته [illegible] — پس شکر کن از ان چون برگشته [illegible] عوض

وله عليه السلم يذكر اجلا بني النضير وقتل كعب بن اشرف وقد رواه محمد بن

عرفت ومن يعتدل يعرف — وايقنت حقا ولم اصدف

عن الكلم الصدق يأتي بها — من الله ذي الرأفة الأرأف
از سخنهای راست که آورد آنرا پیغمبر — از خدای خداوند مهربان مهربانتر

رسائل تدرس في المؤمنين — بهن اصطفى أحمد المصطفى
بیغامهائی که خوانده میشود درمیان مؤمنان — که بدان برگزید خدای احمد را که برگزیده است

فأصبح أحمد فينا عزيزا — عزيز المقامة والموقف
پس گشت محمد درمیان ما غالب — غالب جای برخواستن و جای بایستادن

فيا أيها الموعدوه سفاها — ولم يأت جورا ولم يعنف
پس ای ترسانندگان او را از جهت بیخردی — و نیاورد بستم کردن و قهر نکرد

ألستم تخافون أدنى العذاب — وما آمن الله كالأخوف
آیا نیستید شما که بترسید نزدیکترین عذاب را — و نیست ایمن شونده از عذاب خدا همچو ترسنده تر

فإن تصرعوا تحت أسيافنا — كمصرع كعب أبي الأشرف
پس [illegible] زیر شمشیرهای ما — همچو افتادن کعب ابی اشرف

غداة رأى الله طغيانه — وأعرض كالجمل الأجنف
بامدادی که بدید خدای بیراهی او را — و برگشت از حق چون شتر بیک سو رونده

فأنزل جبريل في قتله — بوحي إلى عبده الملطف
پس فرو فرستاد جبرئیل را در کشتن او — بسخن پنهان بسوی بنده خود لطف کرده شده

فدس الرسول رسولا له — بأبيض ذي ظبة مرهف
پس پنهان فرستاد پیغمبر خدا فرستاده مر او را — [illegible] تیز کرده

فبانت عيون له معولات ‏ متى ينع كعب لها تذرف

پس شد گشت چشمها برای او گریه کننده ‏ هرگاه خبر مرگ داده شد کعب مر آن چشمها اشک ریز

فقلن لأحمد ذرنا قليلا ‏ فإنا من النوح لم نشتف

پس گفتند مر محمد را دست بدار از ما زمانی اندک ‏ پس بدرستی که ما از نوحه کردن شفا نیافتیم

فخلاهم ثم قال اظعنوا ‏ دحورا على رغمة الآنف

پس گذاشت ایشان را پس گفت کوچ کنید ‏ راندن بر رغم بینیها

وأجلى النضير إلى غربة ‏ وكانوا بدار ذوي زخرف

و بیرون کرد خانمان قبیله نضیر را بغربت ‏ و بودند بخانه صاحب آرایش

إلى أذرعات ردافا وهم ‏ على كل ذي دبر أعجف

بموضع اذرعات در حالی که ردیف هم بودند ‏ بر هر شتری خداوند ریش و لاغر

وله عليه السلام في قافية القاف

روي أن الحسين بن علي عليهما السلام ركبه الدين فاجتمع

روایت کرده اند که حسین بن علی بر آن باد سلام برنشسته بود برو قرض پس جمع شدند

إليه أسرته فقالوا له يا أبا عبد الله لو كتبت إلى معاوية رقعة

بسوی او قبیله او پس گفتند مر او را که ای ابا عبد الله اگر بنویسی بسوی معاویه نامه

لقضى دينك فقال لا ينبغي للعبد أن يسأل الله غير فلما

هر آینه که ادا کردی قرض ترا پس گفت ... از غیر خدا پس چون

ألحّوا عليه قال اكتبوا كتاباً وأتوني به بالغداة فلمّا أصبح
الحاح کردند برو گفت بنویسید نامه و بیاورید آنرا بمن فردا پس چون بامداد کرد

بهم خرج إليهم وفي يده كتاب مثل الأنملة فقال لهم إنّي لمّا
بیرون آمد بسوی ایشان و در دست او نوشته بود مانند سر انگشت پس گفت مر ایشان را که بدرستی که من چون

فارقتكم دخلت بيت خزائن أمير المؤمنين عليه السلام فوجدت
مفارقت کردم از شما درآمدم بخانه خزینهای امیر مومنان که باد درود بر او پس یافتم

هذه الرقعة وما أدري ما فيها إلّا من قبله وبخطّه فإذا فيها
این رقعه را و نمی دانم آنچه در وست مگر از جانب او و بخط او پس آنگاه در و بود این

اِغنَ عن المخلوق بالخالق — تغنَ عن الكاذب بالصادق
بی نیاز شو از آفریده با آفریدگار — تا بی نیاز شوی از دروغگو براستگوی

واسترزق الرحمن من فضله — فليس غير الله بالرازق
طلب روزی کن از خدای از فضل او — پس نباشد غیر خدا روزی دهنده

من ظنّ أنّ الرزق في كفّه — فليس بالرحمن بالواثق
هر که گمان برد که روزی در کف دست اوست — پس نیست بخدای بخشنده استوار

أو قال إنّ الناس يغنونني — زلّت به النعلان من حالق
یا گوید [illegible] که مردمان [illegible] بی نیاز کنند مرا — بلغزد [illegible] هر دو پا از جای [illegible]

وله عليه السلام

أَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقِ | مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقِ
می بینم دنیا را که روی کرده آنگاه گرد اندر رفتن | دامن برگیرنده بر قدم و ساق

فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ | وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقِ
پس نه دنیا پاینده است بر زنده | و نه زنده بر دنیا پاینده است

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِي | وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
خوشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من | و باز گذاشتم کار خود را با آفریدگار خود

لَقَدْ أَحْسَنَ اللّٰهُ فِيمَا مَضَى | كَذَٰلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي
بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه بگذشت | همچنین خوب کرده اند در آنچه باقی مانده است

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنَى لَوَجَدْتَنِي | بِنُجُومِ أَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي
اگر بودی بچاره توانگری هر آینه یافتی مرا | ستاره های کنارهای آسمان دست در زدن من

لَكِنَّ مَنْ رُزِقَ الْحِجَى حُرِمَ الْغِنَى | ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيَّ تَفَرُّقِ
لیکن هر که داده شد عقل محروم گردید از توانگری | دو نا همتا اند جدا از یکدیگر هیچ جدائی

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَتَبَ مُعَاوِيَةَ لَمَّا بَلَغَهُ أَنَّ بَنَى جَامِعَ دِمَشْقَ مِنْ مَالِ الْجِبَايَةِ
[illegible]

سمعتك تبني مسجدا عن جبايةٍ | وانت بحمد الله غير موفقِ
شنیدم که بنا می کنی مسجدی از مال خراج | و تو بشکر خدا توفیق داده نیستی

كمطعمة الرمان مما زنت به | جرت مثلا للخائن المتصدقِ
همچو خورنده انار بود از آنچه زنا کرده آن زن که صد | روان شد مثل برای خاین صدقه دهنده

فقال لها اهل البصيرة والتقى | لك الويل لا تزني ولا تتصدقي
پس گفتند مر آن زن را اهل بینش و پرهیزگاری | مر تراست هلاکت زنا مکن و تصدق مکن

وله عليه السلام

تغربت اسأل من عنّ لي | من الناس هل من صديق صدوقِ
بغربت رفتم تا سوال کنم از هر که پیش آید مرا | از مردمان که آیا هیچ دوستی هست نیک راست گوی

فقالوا عزيزان لا يوجدانِ | صديق صدوق وبيض الانوقِ
پس گفتند دو چیز عزیزند که یافت نشوند | دوست راست گوی و تخم مرغ هما

وله عليه السلام على قافية الكاف

من لم يكن جده مساعده | فحتفه ان يجد في الحركه
هر که نباشد بخت او یاری کننده او | پس هلاک او در آن است که کوشش کند در جنبش

فقل لمن حاله موليةٌ | لا تعرضن بالحال للهلكه
پس بگوی مر کسی را که حال او برگشته است | متعرض مشو ... برای هلاک

بواسطه آنکه بیضه خود را در قلهای کوه
گذارد که دست کسی بوی نرسد

وله علیه السلام

اشدد
حیازیمک للموت ‌‌ فان الموت لاقیکا
سخت به بند کمربندهای خود را برای مرگ ‌‌ پس بدرستی که مرگ رسنده است بتو

ولا تجزع من الموت ‌‌ اذا حل بوادیکا
و جزع مکن از مرگ ‌‌ چون فرود آید بدر خانهٔ تو

کما اضحکک الدهر ‌‌ کذاک الدهر یبکیکا
چنانکه خندانید ترا روزگار ‌‌ همچنین روزگار بگریاند ترا

فقد اعرف اقواما ‌‌ وان کانوا صعالیکا
پس بحقیقت می‌شناسم قومها را ‌‌ واگرچه هستند درویشان

مساریع الی النجدة ‌‌ للغی متارکیکا
که شتابکنندگانند بشجاعت ‌‌ مر گمراهی را ترک کنندگانند

وله علیه السلام

قومی اذا اشتبک القنا ‌‌ جعل الصدور لها مسالک
قوم من چون بهم درشوند نیزه‌ها ‌‌ گردانند سینه‌ها را برای آن راهها

اللابسین قلوبهم ‌‌ فوق الدروع لاجل ذلک
پوشندگانند دلهای خود را ‌‌ بالای زرهها ...

وله عليه السلام في المبارزة يوم حنين

إليك ربي لا إلى سواكا — أقبلت عمداً أبتغي رضاكا

بسوی تو ای پروردگار من نه بسوی غیر تو — روی آوردم بقصد میجویم خشنودی ترا

أسألك اليوم بمن دعاكا — أيوب إذ حل به بلاكا

درخواست میکنم امروز بحق آنکسی که بخواند ترا — ایوب چون فرود آمد باو بلای تو

إن يك مني قد دنا قضاكا — رب فبارك لي من لقاكا

اگر باشد از من بتحقیق نزدیک قضای تو — ای پروردگار برکت کن مرا از دیدار خود

وله عليه السلام

العجز عن درك الإدراك إدراك — والبحث عن سر ذات السر إشراك

عاجز شدن از دریافتن دریافتن — و بازجستن از راز خداوند راز انباز آورد

وفي سر همات الورى همم — عن ذي النهى عجزت جن واملاك

و در پنهان قصدهای خلائق قصدهاست — از خداوند خرد که عاجز شدند پریان و فرشتگان

يهدي إليه هدى مستدركاً شرفاً — ولا إلى سر ذات الله مدراك

راه مینماید بسوی خود راه نماینده که دریافته شده — و نیست بسر ذات الهی دریابنده

وله عليه السلام على قافية اللام

رَوَى الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
روایت کرد صادق بر وی باد سلام از پدران خود از امیر مومنان

عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ إِنِّي كُنْتُ بِفَدَكَ فِي بَعْضِ حِيطَانِهَا
بر وی باد درود که گفت بدرستی که من بودم بفدک در بعضی دیوارهای آن

وَقَدْ صَارَتْ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ إِذَا أَنَا بِامْرَأَةٍ هَجَمَتْ
و بتحقیق که گردیده بود فدک از آن ملک فاطمه را بر وی سلام که ناگاه زنی درآمد

عَلَيَّ وَفِي يَدِي مِسْحَاةٌ وَأَنَا أَعْمَلُ بِهَا فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهَا
بر من و در دست من بیل بود و من کار میکردم بدان بیل پس چون نظر کردم بآن زن

أَطَارَتْ قَلْبِي مِمَّا تَدَاخَلَنِي مِنْ جَمَالِهَا فَشَبَّهْتُهَا بِبُثَيْنَةَ
بپرید دل من از آنچه درآمد بمن از خوبی او پس تشبیه کردم او را به بثینه

بِنْتِ عَامِرٍ الْجُمَحِيِّ وَكَانَتْ مِنْ أَجْمَلِ نِسَاءِ قُرَيْشٍ فَقَالَتْ لِي
دختر عامر جمحی و بود از خوبترین زنان قریش پس گفت مرا

يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ هَلْ لَكَ أَنْ تَتَزَوَّجَنِي فَأُغْنِيَكَ عَنْ هَذِهِ
ای پسر ابو طالب آیا ترا هیچ میلی هست که بخواهی مرا تا بی نیاز گردانم ترا از این

الْمِسْحَاةِ وَأَدُلَّكَ عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ وَيَكُونُ لَكَ الْمُلْكُ مَا
بیل و راه نمایم ترا بر خزانهای زمین و باشد مر ترا پادشاهی مادام که

بَقِيتَ فَقُلْتُ لَهَا مَنْ أَنْتِ حَتَّى أَخْطُبَكِ مِنْ أَهْلِكِ فَقَالَتْ
ماندی پس گفتم مر او را کیستی تو تا بخواهم ترا از کسان تو پس گفت

انا الدنيا فقلت لها ارجعي فاطلبي زوجا غيري فلست من

منم دنیا پس گفتم مر او را که باز گرد پس بجوی شوهری بغیر از من پس نیستی تو لایق

شأني واقبلت على مسحاتي وانشأت أقول عليه السلام

کار من و روی آوردم بر بیل خود و انشا کردم و گفتم

لقد خاب من غرته دنيا دنية ... وما هي ان غرت قرونا بطائل

بدرستی که بی بهره شد هر که فریفت او را دنیای ... / و نیست دنیا اگر فریبد اهل زمانها را سود دهنده

اتتنا على شكل العزيز بثينة ... وزينتها في مثل تلك الشمائل

آمد بما بر شکل عزیز بثینه / و زینت او در مثل آن شیوها بود

فقلت لها غري سواي فانني ... عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

پس گفتم مر او را بفریب غیر مرا پس بدرستی که من / سیرم از دنیا و نیستم نادان

وما انا والدنيا فان محمدا ... رهين بقفر بين تلك الجنادل

و چه کار است مرا با دنیا پس بدرستی که محمد / گرو است بزمین خالی درمیان آن سنگها

وهبها اتتنا بالكنوز ودرها ... واموال قارون وملك القبائل

و انگار او را که آورد بما گنجها و مرواریدها / و مالهای قارون و پادشاهی قبیلها

اليس جميعا للفناء مصيرها ... وتطلب من خزانها بالطوائل

آیا نیست همه برای نیست شدن بازگشت آن / و جسته شود از جمع کنندگان او سودان

فغري سوائي انني غير راغب ... لما فيك من عز وملك ونائل

وقد قنعت نفسي بما قد رزقته ❊ فشأنك يا دنيا وأهل الغوائل

وبحقیقت قانع شد نفس من بچیزی که روزی کرده شده‌ام ❊ پس بکار خود باش ای دنیا با اهل کینها

فإني أخاف الله يوم لقائه ❊ وأخشى عقابا دائما غير زائل

پس بدرستی که من میترسم از خدا روز دیدار او را ❊ و میترسم از عذاب همیشه که برطرف نشود

وفي التفسير المنسوب إلى الإمام الزكي الحسن العسكري عليه

و در تفسیر که منسوب است بامام پاکیزه حسن عسکری بر او باد

السلام دخل جابر بن عبد الله الأنصاري على أمير المؤمنين عليه

سلام که درآمد جابر بن عبد الله انصاری بر امیر مؤمنان بر او باد

السلام فقال له يا جابر بن عبد الله قوام الدنيا بأربعة عالم مستعمل

درود پس گفت مر او را که ای جابر پسر عبد الله قوام دنیا بچهار طایفه است اول دانایی که کار گیرد

علمه وجاهل لا يستنكف أن يتعلم وغني جواد بمعروفه وفقير

دانش خود را و دوم نادانی که ننگ ندارد از آنکه بیاموزد و سیوم توانگری بخشنده با احسان خود و چهارم درویشی

لا يبيع آخرته بدنيا غيره يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت

نفروشد آخرت خود را بدنیای غیر خود ای جابر هر که بسیار باشد نعمتهای خدا بر او بسیار باشد

حوائج الناس إليه فإن فعل ما يجب لله عليه عرضها للدوام

حاجتهای مردم باو پس اگر بکند آنچه واجب باشد مر خدا را بر او در معرض آورد آنرا برای همیشه بودن

والبقاء وإن قصر فيما يجب لله عليه عرضها للزوال والفناء

انشا يقول عليه السلام

انشا میگوید علیه السلام

٢٥

ما احسن الدنيا واقبالها | اذا اطاع الله من نالها

چه نیکوست دنیا و اقبال او | چون فرمان برد خدای را آنکس که یابد آنرا

من لم يواس الناس من فضله | عرض للادبار اقبالها

هرکس که مواسا نکند با مردم از زیادتی مال خود | در پیش آورد برای ادبار اقبال دنیا را

فاحذر زوال الفضل يا جابر | واعط من دنياك من سالها

[illegible] ای جابر | و بده از دنیای [illegible]

فان ذا العرش جزيل العطا | يضعف بالحبة امثالها

پس بدرستی که خداوند عرش بسیار بخشش است | افزون کند بدانه مانندهای اورا

ثم قال فاذا كتم العالم العلم اهله وزها الجاهل في تعلم

پس گفت چون باز پوشاند دانا دانش را از اهلش و کبر کند نادان در آموختن

ما لابد منه وبخل الغني بمعروفه وباع الفقير دينه بدنياه

آنچه ناچار باشد از آن و بخل کند توانگر به نیکی خود و بفروشد درویش دین خود را به دنیای خود

غيره حل البلاء وعظم العقاب زيادة من رواية السيد

جز خود فرود آید بلا و بزرگ شود پاداش بد زیاده است از روایت سید

وكم راينا من ذوي ثروة | لم يقبلوا بالشكر اقبالها

و بسیار که دیدیم از خداوندان توانگری | [illegible]

تاهوا على الدنيا بأموالهم — وقيدوا بالبخل أقفالها

برتری کردند بر دنیا بمالهای خود — و بند کردند ببخل بندهای آنرا

لو شكروا النعمة جازاهم — مقالة الشكر الذي قالها

اگر شکر کردندی نعمت را پاداش دادی ایشانرا — چون گفتار سپاسی که گفته است آنرا

لئن شكرتم لأزيدنكم — لكنما كفرهم غالها

اگر سپاس دارید شما هرآینه زیاده کنم شما را — لیکن ناسپاسی ایشان هلاک گردان نعمتها

وله عليه السلام

يا من بدنياه اشتغل — قد غره طول الأمل

ای آنکس که بدنیای خود مشغول گشت — بدرستی که بفریفت او را درازی امید

الموت يأتي بغتة — والقبر صندوق العمل

مرگ آید ناگاه — و گور صندوق عمل است

ولم تزل في غفلة — حتى دنا منك الأجل

و همیشه ماندی در بی خبری — تا نزدیک شد بتو وقت مرگ

وله عليه السلام

هب الدنيا تساق إليك عفواً — أليس مصير ذلك إلى الزوال

فما ترجوا بشيء ليس يبقى — وشيكا ما تغيره الليالي

پس چه امید داری به چیزی که باقی نماند — بزودی از حال بگرداند او را شبها

وله عليه السلام

لنقل الصخر من قلل الجبال — احب الي من منن الرجال

هرآینه نقل کردن سنگها از سرهای کوهها — دوست داشته تر است بسوی من از منتهای مردمان

يقول الناس لي في الكسب عار — فقلت العار في ذل السؤال

میگویند آدمیان مرا که در کار کردن ننگ است — پس گفتم ننگ در خواری خواستن است

وله عليه السلام

بلوت الناس قرنا بعد قرن — فلم ار مثل مختال بمال

بیازمودم مردمان را گروهی پس از گروهی — پس ندیدم مانند خرامنده بسبب مال

وذقت مرارة الاشياء طرا — فما طعم امر من السؤال

و بچشیدم تلخی چیزها را همه — پس نیست هیچ مزه تلخ تر از خواستن

ولم ار في الخطوب اشد هولا — واصعب من معاداة الرجال

و ندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسیدن — و دشوارتر از دشمنی کردن مردمان

وله عليه السلام

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله ... عوضاً ولو نال المنى بسؤال

[illegible]

واذا السؤال مع النوال وزنته ... رجح السؤال وخف كل نوال

[illegible]

واذا ابتليت ببذل وجهك سائلاً ... فابذله للمتكرم المفضال

و چون مبتلا شوی ببخشیدن آبروی خود در حالتی که خواهنده باشی ... پس ببخش آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل را

ان الكريم اذا حباك بموعد ... اعطاكه سلساً بغير مطال

بدرستی که کریم چون ببخشد ترا بوعده داد [illegible] ... [illegible]

وله عليه السلام

لا تجزعن من الهزال فربما ... ذبح السمين وعوفي المهزول

جزع مکن البته از لاغری پس بسا باشد که ... کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر

واجعل فؤادك للتواضع منزلاً ... ان التواضع بالشريف جميل

و بگردان دل خود را برای فروتنی منزلی ... بدرستی که فروتنی بزرگان خوب باشد

واذا حملت الى القبور جنازة ... فاعلم بانك بعدها محمول

و چون بر داری بجانب گورها جنازه را ... پس بدان بدرستی که تو پس از آن برداشته خواهی

واذا وليت امور قوم ليلة ... فاعلم بانك عنهم مسؤول

و چون حاکم گردی [illegible] ... [illegible]

يا صاحب القبر المنقش سطحه ... ولعله من تحته مغلول

ای خداوند گوری که نقش کرده شده است بام او ... وشاید که او از زیر آن بنده کرده شود

ما ينفعنه ان يكون منقشا ... وعليه من حلق العذاب كبول

سود نکند او را اگر باشد گور او نقش کرده ... وحال آنکه باشد بر او از حلقهای عذاب بندها

لا تغترر بنعيمهم وبملكهم ... الملك يفنى والنعيم يزول

فریفته مشو ... پادشاهی نیست شود و نازونعمت زایل شود

وله عليه السلام

فان تكن الارزاق قسما مقدرا ... فقلة حرص المرء في الكسب اجمل

پس اگر باشد روزیها بخش مقدر ... پس اندکی حرص مرد در کسب کردن خوبتر است

وان تكن الدنيا تعد نفيسة ... فدار ثواب الله اعلى وانبل

واگر باشد دنیا که شمرند آنرا گرانمایه ... پس سرای ثواب الهی بلندتر و بزرگتر است

وان تكن الاموال للترك جمعها ... فما بال متروك به الحر يبخل

واگر باشد مالها برای گذاشتن جمع کردن آن ... پس چیست حال گذاشته که بآن آزاد بخل کند

وان تكن الابدان للموت انشئت ... فقتل امرء في الله بالسيف افضل

واگر باشد بدنها برای مرگ پیدا شده ... پس کشتن مرد در راه خدا بشمشیر فاضلتر است

وله عليه السلام

فلا تجزع وان اعسرت يوما — فقد ايسرت في دهر طويل

بی‌تابی مکن و اگر چه تنگدست شوی روزی — پس بتحقیق توانگر بودی در روزگار دراز

ولا تيأس فان اليأس كفر — لعل الله يغني عن قليل

و نا امید مشو پس بدرستی که نومیدی کفر است — شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک

ولا تظنن بربك ظن سوء — فان الله اولى بالجميل

و گمان مبر بپروردگار خود گمان بدی — پس بدرستی که خدا سزاوارتر است بکردار نیک

رأيت العسر يتبعه يسار — وقول الله اصدق كل قيل

دیدم دشواری را که در پی او باشد توانگری — و گفتار خدا راست‌ترین هر گفتاری است

وله عليه السلام

صن النفس واحملها على ما يزينها — تعش سالما فالقول فيك جميل

نگاه دار نفس را و بردار او را برای چیزی که بیاراید او را — تعیش کنی بسلامت پس گفتار در شان تو نیکو باشد

ولا ترين الناس الا تجملا — نبا بك دهر او جفاك خليل

و منمای مردم را مگر نیکو حالی — خواه سر باز زند از تو روزگار یا جفا کند بر تو دوست

وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد — عسى نكبات الدهر عنك تزول

و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا — شاید که حوادث روزگار از تو زایل شود

يعز غني النفس ان قل ماله — ويغني غني النفس وهو ذليل

عزیز است توانگر نفس اگر چه کم باشد مال او — و توانگر است توانگر [illegible] و حال آنکه او خوار است

المال
بال

٢٨

ولا خيرَ في وُدِّ امرئٍ مُتلوِّنٍ ... إذا الرِّيحُ مالت مالَ حيثُ تميلُ

و نيست هيچ نيكي در دوستي مرد رنگ گيرنده ... چون باد ميل كند ميل كند او بآن سو كه باد

جوادٌ إذا استغنيتَ عن أخذِ مالِهِ ... وعندَ احتمالِ الفقرِ عنكَ بخيلُ

بخشنده است چون مستغني باشي از گرفتن مال او ... و نزديك برداشتن بار فقر از تو بخيل باشد

فما أكثرَ الإخوانِ حينَ تعُدُّهُم ... ولكنَّهُم في النائباتِ قليلُ

پس چه بسيارند برادران آنهنگام كه شمري ايشانرا ... ولكن ايشان مر سختيها را اندك باشند

فلا تُكثِرَنَّ القولَ في غيرِ وقتِهِ ... وأدمِن على الصمتِ المُزيِّنِ للعقلِ

پس بسيار مگردان گفت را در غير هنگام او ... و دايم باش بر خاموشي كه آراينده است مر عقل را

يموتُ الفتى من عثرةٍ بلسانِهِ ... وليس يموتُ المرءُ من عثرةِ الرِّجلِ

بميرد جوانمرد از لغزش زبان خود ... و نيست كه بميرد مرد از لغزش مرد

ولا تكُ مِبثاثاً لقولِكَ مُفشِياً ... فتستجلبَ البغضاءَ من زلَّةِ النَّعلِ

وله عليه السلام

داري مُناخٌ على من نزلْ ... وزادي مُباحٌ على من أكلْ

سراي من ... جاي فرود آمدن است براي كسي كه فرود آيد ... و توشه من حلال است براي كسي كه بخورد

أُقدِّمُ ما عندنا حاضرٌ ... وإن لم يكن غيرُ خبزٍ وخلّ

فأما الكريم فراض به ... وأما اللئيم فذاك الوبل

اما مرد بزرگوار پس خشنود گاشته بان ... و اما ناکس پس آن وبال باشد

وله عليه السلام

خوفني منجم أخو خبل ... تراجع المريخ في بيت الحمل

ترسانید مرا ستاره شناس صاحب تباهی خرد ... از باز گشتن در خانه حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل ... المشتري عندي سواء وزحل

پس گفتم بگذار مرا از دروغهای حیلها ... مشتری نزدیک من یکسانست و زحل

أدفع عن نفسي أفانين الدول ... بخالقي ورازقي عز وجل

دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها ... با فریننده خود و روزی دهنده خود که عزیز و بزرگ

وله عليه السلام

بني إذا ما جاشت الترك فانتظر ... ولاية مهدي يقوم ويعدل

ای پسرک من چون جوش کنند ترک پس منتظر باش ... حکومت مهدی را که برخیزد و عدل کند

وذل ملوك الأرض من آل هاشم ... وبويع منهم من يلذ ويهزل

و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم ... و بیعت کرده شود از ایشان کسی که خوش عیش شده و بازی کند

صبي من الصبيان لا رأي عنده ... ولا عنده جد ولا هو يعقل

١٩

فثم يقوم القائم الحق منكم — وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل

پس آنجا برخیزد ایستاده بحق از شما — و براستی باید بشما و براستی عمل کند

سمي نبي الله نفسي فداؤه — فلا تخذلوه يا بني وعجلوا

هم نام پیغمبر خداست نفس من فدای او باد — پس فرو مگذارید او را ای پسران من و بشتابید

وله عليه السلام

إذا عاش امرؤ ستين حولا — فنصف العمر تمحقه الليالي

چون بزید مرد شصت سال — پس نیمهٔ عمر میکاهد او را شبها

ونصف النصف يمضي ليس يدري — لغفلته يمينا عن شمالي

و نیمهٔ نیمه بگذرد که نداند — بسبب غفلت خود دست راست را از دست چپ

وثلث النصف آمال وحرص — وشغل بالمكاسب والعيال

و سه یک آن نیمه امیدهاست و حرص — و مشغول شدن بکسبها و عیال

وباقي العمر أسقام وشيب — وهم بارتحال وانتقال

و باقی عمر بیماریها باشد و پیری — و غم بکوچ کردن و نقل نمودن

فحب المرء طول العمر جهل — وقسمته على هذا المثال

پس دوستی مرد درازی عمر را نادانیست — و حال اگر قسمت کردن او بر این مثال باشد

وله عليه السلام

إذا قربت ساعة يا لها ... وزلزلت الأرض زلزالها

چون نزدیک شود قیامت ای وای مر آن را ... و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی

تسير الجبال على سرعة ... كمر السحاب ترى حالها

برود کوهها به شتاب ... چون گذشتن ابر بینی حال آن را

وتنفطر الأرض من نفخة ... هنالك تخرج أثقالها

و شکافته شود زمین از دمیدن صور ... آن هنگام بیرون اندازد بارهای گران

ولا بد من سائل قائل ... من الناس يومئذ ما لها

و ناچار باشد از پرسنده گوینده ... از آدمیان آن روز که چیست مر او را

تحدث أخبارها ربها ... وربك لا شك أوحى لها

سخن گوید خبرهای خود را با پروردگار خود ... و پروردگار تو بی شک سخن پنهانی گفت او را

ويصدر كل إلى موقف ... يقيم الكهول وأطفالها

و بازگردد هر یک تا موقف ... که برپا دارد مردان و کودکان آن را

ترى النفس ما عملت محضرا ... ولو ذرة كان مثقالها

بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده ... و اگرچه ذره باشد هم سنگ آن

ترى الناس سكرى بلا قهوة ... ولكن ترى العين ما هالها

بینی آدمیان را مستان بی می ... و لیکن بیند چشم آنچه ترسانید او را

ذنوبي بلائي فما حيلتي ... إذا كنت في البعث حمالها

گناهان من بلای من باشد چاره من چیست ... چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن

نسيتُ المعادَ فيا ويلها … واعطيتُ للنفسِ آمالها

ولهُ عليهِ السلامُ

اخافُ وارجو عفوهُ وعقابهُ … واعلمُ حقّاً انّهُ حكمٌ عدلُ

می ترسم و امید میدارم عفو او را و عقوبت او را … و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است

فان یکُ عفواً فهو منهُ تفضّلٌ … وان یکُ تعذیباً فانّی لهُ اهلُ

پس اگر باشد عفو پس آن از و احسان باشد … و اگر باشد عذاب پس بدرستی که من مر او را سزاوارم

فحیِّ ذوی الاضغانِ تشفِ قلوبهم … بتحیّتک العظمی فقد یدبغُ النغلُ

پس تحیت کو خداوندان کینها را تا شفا دهی دلهای ایشان را … بتحیت تو بزرگ تر را پس گاه دباغت کرده شود پوست گنده را

فان اعرضوا کرهاً فحیِّ مکرّماً … وان حبسوا عنک الحدیث فلا تسلْ

پس اگر اعراض کنند بکراهت پس تحیت کو بزرگوار را … و اگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس

فانّ الذی یؤذیک منهُ استماعهُ … وانّ الذی قالوا وراءک لم یقلْ

پس هر که آنچه برنجاند ترا از و شنیدن آن … و بدرستی که آنچه گفتند از پس تو انکار که نگفته

ولهُ علیهِ السلامُ

الا ایها الموتُ الذی لیس تارکی … ارحنی فقد افنیتَ کلَّ خلیلِ

أراك نصيرًا بالذين أحبهم ‖ كأنك تنحو نحوهم بدليل

وله عليه السلام روي عن الأصبغ بن نباتة قال دخل الحارث
روایت کرده از اصبغ پسر نباته گفت درآمد حارث

الأعور على أمير المؤمنين عليه السلام كئيبًا حزينًا متغيّر
یک چشم بر امیر مومنان بر او باد درود اندوهناک غمناک گردیده

اللون فقال له يا حارث ما لي أراك كئيبًا حزينًا متغيّر اللون فقال
رنگ پس گفت مر او را ای حارث چیست مرا که می بینم ترا اندوهناک غمناک گردیده رنگ پس گفت

يا أمير المؤمنين وكيف لا أكون كذلك وقد كبرت سنّي ودقّ
ای امیر مومنان و چگونه نباشم همچنین و حال آنکه بزرگ شده سال من و کوفته گشته

عظمي واقترب أجلي فقال عليه السلام

يا حارِ همدان من يمت يرني ‖ من مؤمن أو منافق قُبُلا
ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند مرا ‖ از مومن یا منافق روی بارو

يعرفني طرفه وأعرفه ‖ بنعته واسمه وما فعلا
بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را ‖ بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد

وأنت عند الصراط معترضي ‖ فلا تخف عثرة ولا زللا
‖ پس مترس از سر درآمدن و نه لغزیدن

أقول للنار حين توقف للعرض ... ذريه لا تقربي الرجلا

ذريه لا تقربيه إن له ... حبلا بحبل الوصي متصلا

دست بدار نزدیک مشو و بدرستی که مر او را ... رسنی است برسن وصی پیغمبر پیوسته

أسقيك من بارد على ظمأ ... تخاله في الحلاوة العسلا

آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی ... که پنداری آنرا در شیرینی انگبین

قول علي لحارث عجب ... كم ثم أعجوبة له جملا

گفتن علی مر حارث را عجب است ... بس آنجا شگفتی بود مر او را جمله

وله عليه السلام

دنيا تخادعني كأني لست أعرف حالها ... مدت إلى يمينها فرددتها وشمالها

دنیا میفریبد مرا گویا که من نیستم که بشناسم حال او را

وله عليه السلام ... ورأيتها محتاجة فوهبت جملتها لها

و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را باو

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى ... ما كان يبقى في البرية جاهل

اگر بودی این دانش که حاصل شدی بآرزو ... نبودی مانده درمیان خلایق نادانی

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا ... فندامة العقبى لمن يتكاسل

وله علیه السلام

رضینا قسمة الجبار فینا — لنا علم وللاعداء مال
خشنود شدیم بقسمت جبار در میان ما — ما راست دانش و مر دشمن را است مال

فان المال یفنی عن قریب — وان العلم باق لا یزال
پس بدرستی که مال نیست می شود بعد از زمانی نزدیک — و بدرستی که دانش پاینده است که زایل نشود

وروی ابو الجیش المظفر البلخی رحمه الله باسناده قال جاء علی
روایت کرد ابو الجیش مظفر بلخی رحمت کناد او را خدا باسناد خود گفت آمد علی

وابو بکر علیه نا علیا في المسجد فقال علیه السلام
در مسجد پس گفت علی

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا — بان علیا خیر حاف وناعل
بیاموز ای ابو بکر و مباش نادان — بانکه علی بهترین هر پابرهنه و پوشنده کفش است

وان رسول الله اوصی بحقه — واکد فیه قوله في الفضایل
و بانکه رسول خدا وصیت کرد بحق او — و تاکید کرد در کفت خود در فضیلتها

ولا تبخسنه حقه واردد الوری — الیه فان الله اصدق قایل
و کم مکن از او حق او را و باز گردان خلایق را — بسوی او پس بدرستی که خدای راست گوینده تر است

وله علیه السلام

أَلَا هَلْ إِلَى طُولِ الْحَيَوةِ سَبِيلُ — وَأَنَّى وَهٰذَا الْمَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ

آیا هست بدرازی زندگانی راهی — و کی باشد و حال آنکه این مرگ نیست که بگردد

فَإِنِّي وَإِنْ أَصْبَحْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا — فَلِي أَمَلٌ مِنْ دُونِ ذَاكَ طَوِيلُ

پس بدرستیکه من و اگرچه گشتم بمرگ یقین داننده — پس مراست امید از نزد آن دراز

وَلِلدَّهْرِ أَلْوَانٌ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي — وَإِنَّ نُفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلُ

و مر روزگار را رنگها است شبانگاه میکند و بامداد میکند — و بدرستی که خودها در میان آنها روان شوند

وَمَنْزِلُ حَقٍّ لَا مُعَرَّجَ دُونَهُ — لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ

و منزل راستی که نیست جای اقامت نزد او — هر مردی را از آن بسوی او راه است

قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ — وَكُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

بریدم بروزهای غالب شدن یاد او را — و هر عزیزی آنجا خوار است

أَرَى عِلَلَ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً — وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ

می بینم علتهای دنیا را بر خود بسیار — و صاحب آن علتها تا وقت مردن بیمار است

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ — وَكُلُّ لِقَاءِ الْغَائِبِينَ قَلِيلُ

برای هر اجتماعی از دو دوست جدائی باشد — و بهم دیدار کردن رفتگان اندک باشد

وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ — دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

... بعد از احمد — دلیلست بر آنکه ... دوست

وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ — لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ

و چگونه باشد ... زیستن ... — بزندگانی تو که چیزیست ... راهی

سيعرض عن ذكري وتنسى مودتي ❊ ويظهر بعدي للخليل عديل

زود باشد که اعراض کند از یاد من و فراموش کند دوستی مرا ❊ و ظاهر شود پس از من مر دوست را مثلی

وليس خليلي بالملول ولا الذي ❊ اذا غبت يرضاه سواي بديل

و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکسی که ❊ چون غایب شوم خشنود بغیر از من بدلی

ولكن خليلي من يدوم وصاله ❊ ويحفظ سري قلبه ودخيل

ولیکن دوست من آنکسی است که همیشه باشد پیوستن او ❊ و نگاه دارد راز مرا در دل خود و دخیل کارهای

اذا انقطعت يوما من العيش مدتي ❊ فان عزايا الباكيات قليل

چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من ❊ پس بدرستی که عزاهای گریه کنندگان اندک باشد

يريد الفتى الا يموت ويهرما ❊ وليس الى ان لا يموت سبيل

خواهد جوانمرد که نمیرد و پیر نشود ❊ و نیست بسوی آنکه نمیرد راهی

وليس جليلا رزء مال وفقده ❊ ولكن رزء الاكرمين جليل

و نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن او ❊ ولیکن مصیبت بزرگواران بزرگ است

لذلك جنبي لا يواتيه مضجع ❊ وفي القلب من حر الفراق غليل

برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاه ❊ و در دل از گرمی جدایی تشنگی است

وله عليه السلام

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم ❊ غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

شب گذرانیدند بر سرهای کوهها که نگاه میداشتند ایشان را ❊ ستیزه کردن مردان پس سود نداد ایشان را سرهای کوهها

واستنزلوا بعد عزٍ عن معاقلهم ‌‌ إلى مقابرهم يا بئس ما نزلوا
و فرود آورده شده‌اند پس از غلبه از پناه گاههای ایشان ‌‌ بگورهای ایشان ای بد آنچه فرود آمدند بدان

ناداهم صارخٌ من بعد ما دفنوا ‌‌ أين الأسرّة والتيجان والحلل
آواز داد ایشان را آواز دهنده پس از آنکه دفن کرده شدند ‌‌ کو کجاست تختها و تاجها و جامهای خوب

أين الوجوه التي كانت محجبة ‌‌ من دونها تضرب الأستار والكلل
کجا اند رویهایی که بودند پوشیده ‌‌ از پیش آن زده می‌شد پردها و پشه‌خانها

فأصبح القبر عنهم حين ساءلهم ‌‌ تلك الوجوه عليها الدود تنتقل
پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که پرسنده بود ‌‌ آن رویها را که بر آن کرمهاست که نقل و حرکت می‌کنند

قد طال ما أكلوا فيها وما شربوا ‌‌ فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا
بتحقیق دیر گاه که خوردند در دنیا و آشامیدند ‌‌ پس گشتند پس از درازی خوردن بتحقیق خورده شده

وطالما كنزوا الأموال وادخروا ‌‌ فخلفوها على الأعداء وارتحلوا
و دیر گاه انباشته کردند مالها را و ذخیره نهادند ‌‌ پس گذاشتند آن را بر دشمنان و کوچ کردند

وطالما شيدوا دوراً لتحصنهم ‌‌ ففارقوا الدور والأهلين وانتقلوا
و دیر گاه بر آورده شده سراها را برای آنکه نگاه دارد ایشان را ‌‌ پس مفارقت کردند از سراها و از کسان و نقل کردند

أضحت مساكنهم وحشاً معطلةً ‌‌ وساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا
گشته مسکنهای ایشان خالی بی کار ‌‌ و ساکنان آن بگورها بتحقیق که رفتند

سل الخليفة إذ وافت منيته ‌‌ أين السرير وأين الخيل والخول
بپرس خلیفه را چون که برسید مرگ او ‌‌ کو کجاست تخت و کجاست اسبها و خدمتکاران

أين الكنوز التي كانت مفاتحها	تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا
کجاست گنجها که بود کلیدهای آن	که گرانی میکرد بر گروه توانا چون برمیداشت
أين العبيد التي أرصدتهم عددًا	أين العديد وأين البيض والأسل
کجاست بندگانی که جمع داشتی ایشان را سازها	کجاست جامهای آهن پوش و کجاست شمشیرها و نیزها
أين الفوارس والغلمان ما صنعوا	أين الصوارم والخطية الذبل
کجا اند سواران و پسران چه کردند ایشان	کجاست شمشیرهای بران و نیزهای خطی باریک
أين الكفاة ألم يكفوا خليفتهم	لما رأوه صريعًا وهو يبتهل
کجا اند کفایت کنندگان آیا کفایت نکردند مرگ را از خلیفه خود	آن زمان که دیدند او را افتاده و او بزاری دعا میکرد
أين الكماة أما حاموا أما غضبوا	أين الحماة التي تحمى بها الدول
کجا اند دلیران آیا حمایت نکردند آیا غضب نکردند	کجا اند حامیانی که نگه داشته میشد بایشان دولتها
أين الرماة ألم تمنع بأسهمهم	لما أتتك سهام الموت تنتصل
کجا اند تیراندازان آیا منع نکردند به تیرهای خود	آن زمان که آمد تو را تیرهای مرگ که پیکان نهاده شده بود
هيهات ما منعوا ضيمًا ولا دفعوا	عنك المنية إذ وافى بها الأجل
چه دور است که منع نکردند ستم را و باز نداشتند	از تو مرگ را چون آمد با آن اجل
ما ساعدوك ولا واسوك أقربهم	بل سلموك لها فاقبح بما فعلوا
موافقت نکردند و مواسا نمودند ترا نزدیکترین ایشان	بلکه تسلیم کردند ترا با آن ای زشت آنچه ایشان کردند
ما بال قبرك لا ينتابه أحد	ولا يطوف به من بينهم رجل
چیست حال گور تو که نمی آید بدو هیچ کسی	و نگردد بر و از میان ایشان مردی

مابالُ ذِكرِكَ منسيّاً ومطّرَحاً
جیست حال یاد کردن تو فراموش شده و اندا[ختـ]ـه

وكلُّهم باقتسامِ المالِ قد شُغِلوا
و همه آن بخش کردن مال بحقیقت مشغول شده

مابالُ قصرِكَ وحشاً لا أنيسَ به
جیست حال کوشک تو خالی که هیچ انیسی نیست [در آن]

يغشيكَ مِن كنفيهِ الرّوعُ والوهلُ
کرد می آید بتو از جانب او ترس و ناخوشی

لا تُنكرنّ فما دامت على مَلِكٍ
انکار مکن پس همیشه نماند بر هیچ پادشاهی

إلّا أناخَ عليهِ الموتُ والوجلُ
مگر که بخوابانید بر او مرگ و ترس

وكيفَ يرجو دوامَ العيشِ متّصلاً
و چگونه امید دارد دوام زندگانی را پیوسته

وروحُهُ بحبالِ الموتِ متّصلُ
و روح او بر رسنهای مرگ پیوسته است

وجسمُهُ لِبُنيّاتِ الرّدى غرضٌ
و تن او مر تیرهای هلاک را نشانه است

ومُلكُهُ زائلٌ عنه ومنتقلُ
و پادشاهی او زایل شونده است ازو و نقل کننده

ولهُ عليهِ السّلامُ

وفي الحلقِ لحيانا لعمري مرارةٌ
و در گلو گاه گاه بجان من که تلخی است

وثقلٌ على عضّ الرّجالِ ثقيلُ
و گرانی بر گزیدن مردان گران

ولم أرَ إنساناً يرى عيبَ نفسهِ
و ندیدم هیچ آدمی را که به بیند عیب نفس خود را

وإن كانَ لا يخفى عليهِ جميلُ
و اگر چه باشد که پوشیده نباشد بر وی چیزی نیک

ومَن ذا الّذي ينجو من النّاسِ سالماً
و کیست آنکه ... از ... مردمان سلامت

وللنّاسِ قالٌ بالظّنونِ وقيلُ
و مر مردمان را ... گمانها و ...

بعضی نسخه مرگ و ترس را برد را او خوابانیده پادشاهی او دوام و ثبات نخواهد داشت ۲

قال آنکه گفت که گمانها در حق مردمان صاحبش معلوم باشند و قیل آنکه چنانچه منداول زمانست ۲

أجلّك قومٌ حين صرتَ إلى الغنى ... عشيّةً تقري أو غداةً تنيلُ

ولم يفتقر يوماً وإن كان معدماً ... سخيٌّ ولم يستغنِ قطُّ بخيلُ

وله عليه السلام

أقيك بنفسي أيها المصطفى الذي ... هدانا به الرحمن من غمّة الجهلِ

ويفديك حوبائي وما قدرُ مهجتي ... لمن أنتمي معه إلى الفرع والأصلِ

ومن كان لي مذ كنتُ طفلاً ويافعاً ... وأنعشني بالعلّ منه وبالنهلِ

ومن جدُّه جدّي ومن عمُّه أبي ... ومن نجلُه نجلي ومن بنتُه أهلي

ومن حين آخى بين من كان حاضراً ... دعاني وآخاني وبيّن من فضلي

لك الفضلُ إنّي ما حييتُ لشاكرٌ ... لإحسانِ ما أوليتَ يا خاتمَ الرسلِ

يُروى انّ رسول الله صلّى الله عليه وآله سار الى غزوة تبوك

روایت کرده شده که پیغمبر خدا رحمت کند خدا بر او و آل او که رفت بجنگ تبوک

واستعمل على المدينة عليًّا عليه السلام فتبعه عليّ عليه السلام

و عامل کرد بر مدینه علی را درود بر او پس از پی رفت او را علی علیه السلام

وقال يا رسول الله زعمت قريش انّما خلّفتني استثقالًا لي فقال

و گفت یا رسول خدا گمان بردند قریش بدرستی که بگذاشتی مرا برای گران شمردن من پس گفت

طالما آذت الامم انبياءها يا عليّ اما ترضى بانّك وزيري ووصيّي

دیرگاه است که برنجانیدند امتان پیغمبران خود را ای علی آیا خشنود نیستی با آنکه تو وزیر منی و وصی منی

وخليفتي وقاضي ديني ومنجز وعدي لحمك لحمي ودمك دمي وانت

و جانشین منی و حکم کننده دین من و برآرنده وعده من گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من و تو

منّي بمنزلة هارون من موسى الّا انّه ولا نبيّ من بعدي فقال

… از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبری …

امير المؤمنين رضيت ثمّ انشا عليه السلام

الا باعد الله اهل النفاق ... واهل الاراجيف والباطل

بدان دور گرداناد خدا اهل نفاق را ... و خداوندان دروغها و باطل را

يقولون لي قد قلاك الرسول ... فخلّاك في الخالف الخاذل

گفتند مرا بدرستی که دشمن داشت ترا رسول ... پس گذاشت ترا در میان پس ماندگان فرومایه

وماذاك الا لان النبي … جفاك وما كان بالفاعل
و نبود آن مگر برای آنکه پیغمبر … جفا کرد ترا و نبود او کننده آنچه کنند

فسرت وسيفي على عاتقي … الى الراحم الحاكم الفاضل
پس رفتم و شمشیر من بر دوش من بود … بسوی بخشنده حکم کننده احسان کننده

فلما رآني هفا قلبه … وقال مقال الاخ السائل
پس چون دید مرا بطپید دل او … و گفت همچو گفتن برادر پرسنده

أمم بن عمي فأنباته … بإرجاف ذي الحسد الناغل
آیا از گبشت پسر عم من پس خبر دادم او را … بخبر دروغ انداختن خداوند رشک کینه ور

فقال أخي أنت من دونهم … كهرون من موسى ولم يأتل
پس گفت برادر منی تو از نزدیک [illegible] … چون هارون از موسی [illegible] و تقصیر نکرد

وله عليه السلام

يمثل ذو العقل في نفسه … مصائبه قبل ان تنزلا
بنگارد خداوند عقل در نفس خود … مصیبتهای او را پیش از آنکه فرود آید

فان نزلت بغتة لم ترعه … لما كان في نفسه مثلا
پس اگر فرود آید ناگاه نترساند او را … مر آنچه بود در نفس خود نگاشته

رأى الأمر يفضي إلى آخر … فصيّر آخره أولا
دید هر کار را که می رسد بدیگری … پس گرداند آخر او را اول

وذو الجهل يأمن أيامه … وينسى مصارع من قد خلا
و صاحب نادانی ایمن است از [illegible] روزگار خود … و فراموش کند افتادنهای کسی که گذشت

فإن بدهته صروف الزمان … ببعض مصائبه أعولا
پس اگر ناگاه آید بدو گردشهای زمان … ببعضی از مصیبتهای خود فریاد کند

ولو قدم الحزم في نفسه … لعلمه الصبر عند البلا
و اگر پیش داشتی هشیاری را در نفس خود … هر آینه تعلیم دادی او را شکیبائی نزد بلا

وله عليه السلام

أعيني جودا بارك الله فيكما … على هالكين ما ترى لهما مثلا
ای دو چشم من بخشش کنید برکت کناد خدای در شما … بر دو هلاک شونده نه بینی مر هردو را مانندی

على سيد البطحاء وابن رئيسها … وسيدة النسوان أول من صلى
بر مهتر بطحی و پسر رئیس آن … و مهتر زنان اول کسی که نماز کرد با رسول

مصابهما أدجى لي الجو والهوا … فبت أقاسي منهما الهم والثكلا
[illegible] … پس شب گذرانیدم [illegible]

مهذبة قد طيب الله خيمها … مباركة والله ساق لها الفضلا
پاکیزه بحقیقت نیکو کرد خدا خوی او را … خجسته و خدا راند برای او فضل را

لقد نصرا في الله دين محمد … على من بغى في الدين قد رعيا الإلا
[illegible] در راه خدا دین محمد را … [illegible]

وله عليه السلام

إنّ عبداً أطاع ربّاً جليلا ‌ ‌ وقفا الداعي النبيّ الرسولا

بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ را ‌ ‌ و پیروی کند خواننده پیغمبر فرستاده را

فصلوة الإله تترى عليه ‌ ‌ في دجى الليل بكرة وأصيلا

پس درود خدا پیاپی باد برو ‌ ‌ در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه

إنّ ضرب العداة بالبيض يرضي ‌ ‌ سيّداً قادراً ويشفي عليلا

بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود گرداند ‌ ‌ مهتر توانا را و شفا دهد بیماران را

ليس من كان قاصداً مستقيماً ‌ ‌ مثل ما كان هاوياً وذليلا

نیست آنکس که باشد عدل کننده راست ‌ ‌ مانند کسی که باشد فرو افتاده و خوار

حسبي الله عصمةً لأموري ‌ ‌ وحسبي محمّد لي خليلا

کافیست مرا خدای برای نگاهداشتن مر کارهای ‌ ‌ و کافیست محمد مرا دوست

وله عليه السلام

أنا الصقر الذي حدّثت عنه ‌ ‌ عتاق الطير تنجدل انجدالا

من آن چرغم که سخن گفته شده از و ‌ ‌ مرغان شکار کننده که می افتد افتادنی

وقاسيت الحروب أنا ابن سبع ‌ ‌ فلمّا شبت أفنيت الرجالا

و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم ‌ ‌ پس چون پیر شدم نیست کردم مردان را

فلم تبدع السيوف لنا عدوا
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی

ولم يبدع السخاء لدي مالا
و نگذاشت بخشش نزد من مالی

وله عليه السلام

صيد الملوك ارانب وثعالب
شکار پادشاهان خرگوشها و روباهها است

واذا ركبت فصيدي الابطال
و چون سوار شوم من پس صید من دلیران باشند

صيدي الفوارس في اللقاء وانني
شکار من سواران اند در کارزار و بدرستی که من

عند الوغاء لغضنفر قتال
نزد کارزار هر آینه شیر کشنده ام

وله عليه السلام

الم تر ان الله ابلى رسوله
آیا نمی بینی که خدا نعمت داد پیغمبر خود را

بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل
نعمتی از جهت خداوند توانایی و خداوند احسان

بما انزل الكفار دار مذلة
بآنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری

فلاقوا هوانا من اسار ومن قتل
و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن

فامسى رسول الله قد عز نصره
پس گشت پیغمبر خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او

وكان امين الله ارسل بالعدل
و بود امین خدا که فرستاده شده بود براستی

فجاء بفرقان من الله منزل
پس آورد فرقان را از جانب خدا فرود آمده

مبينة اياته لذوي العقل
روشن کرده شده آیات او برای خداوندان عقل را

فآمن أقوامٌ كرامٌ وأيقنوا … وأمسوا بحمد الله مجتمعي الشملِ
پس گرویدند قومهای بزرگان و یقین داشتند … و گشتند بحمد خدا گرد شوندگان پراگندگی

وأنكر أقوامٌ فزاغت قلوبهم … فزادهم الرحمن خبلاً على خبلِ
و انکار کردند قومها پس میل کرد دلهای ایشان … پس زیاده کرد ایشان را خدا تباهی خرد بر تباهی خرد

وأمكن منهم يومَ بدرٍ رسولَه … وقوماً غضاباً فعلُهم أحسنُ الفعلِ
و تمکین داد از ایشان در روز بدر پیغمبر خود را … و گروهی خشمناک که کار ایشان بهترین کارها بود

بأيديهم بيضٌ خفافٌ قواطعٌ … وقد حادثوها بالجلاءِ وبالصقلِ
بود بدستهای ایشان شمشیرهای سبک برنده … و بدرستی که نو کرده بودند آنها را بزدودن و صیقل زدن

فكم تركوا من ناشئٍ ذي حميّةٍ … صريعاً ومن ذي نجدةٍ منهم كهلِ
پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را … افتاده و از خداوند دلیری از ایشان دو موی

وتبكي عيونُ النائحاتِ عليهم … تجودُ بإسبالِ الرشاشِ وبالوبلِ
و گریه میکردند چشمهای نوحه گران بر ایشان … بخشش میکرد بباریدن باران خرد قطره و بزرگ قطره

نوائحُ عتبةَ الغيِّ وابنَه … وشيبةَ تنعاه وتنعى أبا جهلِ
نوحه گران بر عتبه منسوب بگمراهی و بر پسر او ولید … و بر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و میگفتند خبر مرگ ابا جهل را

تبكي
گریه میکردند

وذا الرِّجلِ تنعى وابنَ جدعانَ فيهم … مسلّبةً حرّى مبيّنةَ الثكلِ
و خداوند کینه را خبر مرگ میداد و پسر جدعان را از میان ا… … ربوده … گرم جگر … پیدا شده مصیبت …

ثوى منهم في بئرِ بدرٍ عصابةٌ … ذوو نجداتٍ في الحروبِ وفي السهلِ

دعا الغيّ منهم من دعا فأجابه ⁂ وللغيّ أسباب مقطّعة الوصل

خواند گمراهی از ایشان کسی را که بخواند پس جواب کرد او را ⁂ و مر گمراهی را سببهاست بریده پیوند

فأضحوا لدى دار الجحيم بمعزل ⁂ عن البغي والعدوان في أشغل الشغل

پس گشتند نزدیک سرای دوزخ بجای دور ⁂ از ستم و بیدادی در مشغول کننده ترین کار

وله عليه السلام يوم الخندق رواه محمد بن اسحق

الحمد لله الجميل المفضل ⁂ المسبغ المولي العطاء المجزل

سپاس مر خدا را که نیکوکار احسان کننده ⁂ تمام کننده عطا و بخشش بزرگ

شكراً على تمكينه لرسوله ⁂ بالنصر منه على الغواة الجهل

شکر کردن بر تمکین دادن او مر پیغمبر خود را ⁂ بپیروزی از او بر گمراهان نادانان

كم نعمة لا أستطيع بلوغها ⁂ جهداً ولو أعملت طاقة مقول

بسا نعمتی که توانا نباشم برسیدن آن ⁂ بکوشش و اگر بکار دارم طاقت زبان را

لله أصبح فضله متظاهراً ⁂ منه عليّ سألت أم لم أسأل

شکر مر خدا را گشت احسان او هم پشت شونده ⁂ از او بر من خواستم یا نخواستم

قد عاين الأحزاب من تأييده ⁂ جند النبي وذي البيان المرسل

بحقیقت دید گروهها را از نیرومند کردن او ⁂ لشکر پیغمبر را و خداوند بیان فرستاده

ما فيه موعظة لكل مفكر ⁂ إن كان ذا عقل وإن لم يعقل

[illegible] پند برای هر اندیشه کننده ⁂ اگر باشد خداوند خرد و اگر [illegible]

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا ... وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما ... و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی

وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نُصِرْنَا ... غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ
و گفتند ما بیشتریم چون یاری کرده شویم ... بامداد ترس به نیزه دراز

فَإِنْ تَبْغُوا وَتَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا ... بِحَمْزَةَ وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي
پس اگر ستم کنید و فخر کنید بر ما ... بکشتن حمزه و او در گوشهای بلند بهشت است

فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ ... وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ
و بتحقیق هلاک کردانید حمزه عتبه را در روز بدر ... و بتحقیق هلاک کردانید و جهاد کرد نه تقصیر کننده

وَقَدْ غَلَلْتُ خَيْلَهُمْ بِبَدْرٍ ... وَأَتْبَعْتُ الْهَزِيمَةَ بِالرِّجَالِ
و بتحقیق گریزانیدم سواران ایشان را ببدر ... و از پی درآوردم گریزانیدن را مردان

وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمُ جِهَارًا ... بِحَمْدِ اللهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ
و بتحقیق دست باز داشتم از سرداران ایشان آشکارا ... بستایش الهی طلحه را در جولانگاه

فَتُلَّ لِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ ... رَقِيقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ
پس افکنده شد بروی خود پس برداشتم از و ... شمشیر تیز نای که زدوده شده بود بصیقل

كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا ... تَلَظَّى كَالْعَقِيقَةِ فِي الظِّلَالِ
پس گویا نمک آمیزش کرد با او چون ... زبانه زند همچو برق در سایهای ابر

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا صَدَرَ مِنْ صِفِّينَ

وكاين تركنا في دمشق واهلها | من اشمط موتور وشمطاء ثاكل
دبسیار کذاشتیم در دمشق و اهل آن | از مرد دو موی کینه جسته و زن دو موی فرزند مرده

وغانية صاد الرماح حليلها | واضحت بعيد اليوم احدى الارامل
وبسا زن بی نیاز صید نیزها شوهر او را | وکشت بسترک از امروز یکی از بیوکان

ونحن اناس لا تصيد رماحنا | اذا ما طعنا القوم غير المقاتل
و ما آدمیانیم که صید نکنند نیزهای ما | چون نیزه زنیم قوم را جز کارزار کننده

تبكي على بعل لها راح غاديا | وليس الى يوم الحساب بقافل

وقال عليه السلام في حق يحيى بن اخطب اليهودي

لقد كان ذا جد وجد بكفره | فقيد الينا في المجامع يعتل
بس کشیده شد بسوی ما در مجمعها کشیده شد

فقلدته بالسيف ضربة محفظ | فصار الى قعر الجحيم يكبل
بس کردن او افکندم بشمشیر زخم زدن خشم آورده | بس کشت بتک دوزخ که بند کرده شد

فذاك مآب الكافرين ومن يكن | مطيعا لامر الله في الخلد ينزل
بس آنست بازکشت کافران و هر که باشد | فرمانبردار امر الهی

وقال عليه السلام وكتب الى معاوية بن ابي سفيان

كأسد الغيل والأشبال حيس — غداة الخميس ببيض صقال

بجيد الضراب وحز الرقاب — إمام العقاب غداة النزال

نكيد الكذوب ونخزي الهيوب — ونروي الكعوب دماء القذال

وكتب إلى معاوية بن أبي سفيان

ألا من ذا يبلغ ما أقول — فإن القول يبلغه الرسول

ألا أبلغ معاوية بن صخر — لقد حاولت لو نفع الحويل

وناطحت الأكابر من رجال — هم الهام الذين لهم أصول

هم نصروا النبي وهم أجابوا — رسول الله إذ خذل الرسول

نبيا جالدوا والأصحاب عنه — ونار الحرب ليس له قفول

إذا ما الحرب أهدب عارضاها | وأبرق عارض منها مخيل
فيوشك أن يجول الخيل يوما | عليك وأنت منجدل قتيل

فأجابه معاوية بن أبي سفيان

لا تحسبني يا علي غافلا | لأوردن الكوفة القنابلا
والمشرفي والقنا الذوابلا | في عامنا هذا وعاما قابلا

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام

أصبحت ذا حمق تمنى الباطلا | لأوردن شامات الصواهلا
أصبحت أنت يا ابن حرب جاهلا | لأرمين منكم الكواهلا
بتسعين ألفا رامحا ونابلا | يزدحمون الحزن والسواهلا

بالحق والحق يزيل الباطلا | هنالك العام وذرني قائلا

وله عليه السلام على قافية الميم

لمن يحمد الدنيا لعيش يسره | فسوف لعمري عن قليل يلومها

إذا أقبلت كانت على المرء فتنة | وإن أدبرت كانت كثيرا همومها

وله عليه السلام

لا تظلمن إذا ما كنت مقتدرا | فالظلم مرتعه يفضي إلى الندم

تنام عينك والمظلوم منتبه | يدعو عليك وعين الله لم تنم

وله عليه السلام

ما الدهر إلا يقظة ونوم | وليلة بينهما ويوم

يعيش قوم ويموت قوم · والدهر قاض ما عليه لوم

زیند گروهی و بمیرند گروهی · و روزگار کارکننده است نیست بر او ملامتی

وله عليه السلام

إذا كنت في نعمة فارعها · فإن المعاصي تزيل النعم

چون باشی در نعمتی پس رعایت آن بکن · پس بدرستی که گناهان زایل گرداند نعمتها را

فأين القرون ومن حولهم · تفانوا جميعا وربي الحكم

پس کجااند گروهان و آنکه گرداگرد ایشان بودند · نیست شدند همه و پروردگار داور است

وكن موسرا شئت أو معسرا · فما تقطع العيش إلا بهم

و باش توانگر خواهی تو یا درویش · پس نبری زندگانی را مگر باندوه

حلاوة دنياك مسمومة · فلا تأكل الشهد إلا بسم

شیرینی دنیای تو زهرآلوده است · پس نخوری انگبین را مگر بزهر

محامد دنياك مذمومة · فلم تكسب الحمد إلا بذم

ستودهای دنیای تو مذموم است · پس کسب نکنی ستایش را مگر بنکوهیدن

إذا تم أمر دنا نقصه · توقع زوالا إذا قيل تم

چون تمام شود کاری نزدیک نقصان او · متوقع باش فانی شدنرا چون گویند تمام شد

وكم قدر دب في غفلة · فلم يشعر الناس حتى هجم

و بسا تقدیری که بخزید در غفلت · پس آگاه نشوند آدمیان تا ناگهان درآید

ولهُ في وصيّةٍ لابنهِ الحسن بن عليٍّ عليهما السلام

تنزّهْ عن مُصادقةِ اللّئامِ ... والمِمْ بالكرامِ بني الكرامِ
پاکیزه شو از دوستی ناکسان ... و فرود آی ببزرگان پسران بزرگان

ولا تكُ واثقًا بالدّهرِ يومًا ... فإنّ الدّهرَ مُنحلُّ النّظامِ
و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی ... پس بدرستی که روزگار گسسته نظام است

ولا تحسدْ على المعروفِ قومًا ... وكنْ منهمْ تنلْ دارَ السّلامِ
و حسد مبر بر نیکوئی گروهی را ... و باش از ایشان تا یابی سرای سلامت را

وثقْ باللهِ ربّكَ ذي المعالي ... وذي الآلاءِ والنّعمِ الجسامِ
و اعتماد کن بخدا پروردگار خود که خداوند بزرگیهاست ... و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ

وكنْ للعلمِ ذا طلبٍ وبحثٍ ... وناقشْ في الحلالِ وفي الحرامِ
و باش برای دانش خداوند جستن و کاوش ... و مناقشه کن در شایسته و در ناشایسته

وبالعوراءِ لا تنطقْ ولكنْ ... بما يرضي الإلهُ من الكلامِ
و بزشت سخن مگو و لیکن ... بانچه خوشنود گرداند خدا را از کلام

وإنْ خانَ الصّديقُ فلا تخنْهُ ... ودُمْ بالحفظِ منكَ وبالذّمامِ
و اگر خیانت کند دوست پس تو خیانت مکن با او ... و پیوسته باش بنگاه داری از خود و عهد

ولا تحملْ على الإخوانِ ضغنًا ... وعُدْ بالصّفحِ تنجُ من الأثامِ
و بر مدار بر برادران کینه را ... و باز گرد بعفو تا نجات یابی از گناهان

وقال عليه السلام إنّ العقل لإقامة رسم العبوديّة لا لإدراك الربوبيّة

كيفيّة المرء ليس المرء يدركها | فكيف كيفيّة الجبّار في القدم
كيفيت مرد نيست مرد كه دريابد او را | پس چگونه باشد چگونگی خدای در قديم

هو الذي أنشأ الأشياء مبتدعا | فكيف يدركه مستحدث النسم
اوست آنكه پديد آورد چيزها را نو پديد آورنده | پس چگونه دريابد او را آدمی نو آفريده

ولهٗ عليه السلام

لا تودع السرّ إلّا عند ذي كرم | والسرّ عند كرام الناس مكتوم
بوديعت منه راز را مگر نزديك خداوند كرم | و راز نزد بزرگان مردم پوشيده است

والسرّ عندي في بيت له غلق | قد ضاع مفتاحه والباب مختوم
و راز نزديك من در خانه ايست كه مر او را بند باشد | كه ضايع شده باشد كليد او و در وی مهر باشد

ولهٗ عليه السلام

أخوك الذي إن أجهضتك ملمّة | من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
برادر تو آنكس است كه اگر غالب شود بر تو سختی | از روزگار همیشه باشد از برای آن در روزگار اندوهگین

وليس أخوك بالذي إن تشعّبت | عليك أمور ظلّ يلحاك لائما
و نيست برادر تو آنكه اگر پراكنده شود | بر تو كارها روز گذراند كه ملامت كند ترا ملامت كننده

ومما نسب اليه عليه السلام

كم من اديبٍ فطنٍ عالمٍ — مستكمل العقل مقلٍّ عديم
بسا از هنرمند زیرک دانا — تمام خرد درویش نایابنده

ومن جهولٍ مكثرٍ مالُهُ — ذلك تقدير العزيز العليم
و از نادانان که بسیار باشد مال او — این اندازه خدای غالب داناست

ولهُ عليه السلام

اتصبر للبلوى عزاءً وحسبةً — فتؤجر ام تسلو سلوّ البهائم
آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی و چشم داشتن — پس مزد داده شوی یا بی غم شوی چون بی غم شدن چهارپایان

خُلقنا رجالاً للتجلّد والاسى — وتلك الغواني للبكا والمآتم
آفریده شدیم ما مردها برای چلد بودن و اندوه — و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه و ماتمها

ولهُ عليه السلام

واذا طلبت الى كريمٍ حاجةً — فلقاؤهُ يكفيك والتسليمُ
و چون بجوئی از بزرگواری حاجتی — پس دیدار او بسنده است مر ترا و سلام کردن

واذا رآك مسلّماً ذكر الذي — حمّلته فكانّه ملزومُ
و چون ببیند ترا سلام کننده یاد کند آنچه را که — تکلیف کردی او را پس گویا که او الزام کرده شده است

وممّا نسب إليه عليه السلام

أصبحتُ بين الهموم والهمم … همومِ عجزٍ وهمّةِ الكرم

بامداد کردم میان غمها و قصدها … غمهای عاجزی و همت بزرگواری

طوبى لمن نال قدرَ همّته … أو نال عزّ القنوع بالقسم

خوشا مر آنرا که یابد قدر همت خود را … یا بیابد عزت قانع بودن را بقسمتهای خود

ولهُ عليه السلام

أأطلبُ العذرَ في قومي وقد جهلوا … فرضَ الكتابِ ونالوا كلَّ ما حرما

آیا طلب کنم عذر را در قوم خود و حال آنکه نداستند … فرض کتاب الهی را و بیابند هر انچه حرام باشد

حبلُ الإمامةِ لي من بعدِ أحمدِنا … كالدلوِ علّقتِ التكريبِ والوذما

رسن پیشوائی مراست پس از احمد ما … چون دلو که او بخته باشد بچوب … و دوال

لا في نبوّتهِ كانوا ذوي ورعٍ … ولا رعوا بعدهُ إلّاً ولا ذمما

نه در پیغمبری او بودند خداوند پرهیزگاری … و نه رعایت کردند پس از وی همالی را و نه عهدی را

ذكر الإمام أبو علي الطبرستي رحمه الله أنّ الرئيس أبا البدر كتب له

… طبرسی رحمت کند او را خدا که مهتر ابوالبدر نوشت …

هذه الأشكال ٥ اام ▤ اااا٥ و وذكر أنّه سمع من الثقة أنّ

… شکلها را … و یاد کرد او که …

علي بن ابي طالب عليه السلام وجدها على صخرة منقوشة فاخبر

انها اسم الله الاعظم وفسرها بهذه الابيات

ان نام خدا است بزرگتر و تفسیر کرد ان را بدین ابیات

ثلث عصي صففت بعد خاتم — على راسها مثل السنان المقوم

سه عصا اند صف کرده شده پس از انگشترین یعنی ه — بر سر آن مانند سر نیزه راست کرده

وميم طميس ابتر ثم سلم — الى كل مامول وليس بسلم

و میم چشم کور دم بریده پس نردبانی — بهر امید داشته و نیست نردبان

واربعة مثل الاصابع صففت — تشير الى الخيرات من غير معصم

و چهار دیگر مانند انگشتان صف بداشته — که اشاره کنند به نیکویها بغیر از بند دست

وخاتم خير ثم واو مقوس — عليها اذا ايبد وكانبوب محجم

و انگشتری نیکی پس واو کج شده — بران باشد چون ظاهر شود چون نی الت حجامت

فيا حامل الاسم الذي ليس مثله — توق من الاسواء تنج وتسلم

پس ای بردارنده نام که نیست مانند او — نگه دار خود را از بدیها تا نجات یابی و سلامت مانی

وله عليه السلام يرثي اباه ابا طالب

ابا طالب عصمة المستجير — وغيث المحول ونور الظلم

ای ابا طالب نگه دارنده زینهار خواهنده — و باران سالهای تنگ و روشنی تاریکیها

لقد هد فقدك اهل الحفاظ	وقد كنت للمصطفى خير عم
بدرستی که [illegible]	و بدرستی که بودی مر مصطفی را بهترین عم

وروي انه عليه السلام كتب الى معاوية

اما والله ان الظلم شوم	ولا زال المسيء هو الظلوم
بدان بحق خدا که ستم کردن شوم است	و همیشه باشد بدی کننده او سخت ستمکار
الى الديان يوم الدين نمضي	وعند الله تجتمع الخصوم
بسوی خدای پاداش دهنده روز جزا بگذری تو	و نزدیک خدا جمع شوند خصمان
ستعلم في الحساب اذا التقينا	غدا عند المليك من الغشوم
زود باشد که بدانی در روز شمار چون بهم رسیم ما	فردا نزدیک پادشاه که کیست ستمکار
ستنقطع اللذاذة عن اناس	من الدنيا وتنقطع الهموم
زود باشد که بریده شود لذت یافتن از مردمان	از دنیا و بریده شود اندوهها
لامر ما تصرفت الليالي	لامر ما تحركت النجوم
از برای کاری می گردند شبها	از برای کاری جنبش میکنند ستارگان
سل الايام عن امم تقضت	ستخبرك المعالم والرسوم
بپرس روزگار را از جماعتی که بگذشتند	زود باشد که خبر دهد ترا نشانهای راه و نشانهای سرا
تروم الخلد في دار المنايا	فكم قد رام مثلك ما تروم
میجویی تو جاودان ماندن را در سرای مرگها	پس بسا تحقیق خواست مانند تو آنچه تو میجویی

تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنَايَا | تَنَبَّهْ لِلْمَنِيَّةِ يَا نَؤُومُ
بخسبی تو و نخسبد از تو مرگها | بیدار شو از برای مرگ ای بسیار خواب کننده

لَهَوْتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تَفْنَى | فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ
غافل شدی از فانی شدن و تو فانی خواهی شد | پس نیست هیچ چیزی از دنیا که همیشه بماند

تَمُوتُ غَدًا وَأَنْتَ قَرِيرُ عَيْنٍ | مِنَ الْغَصَلَاتِ فِي لُجَجٍ تَعُومُ
بمیری تو فردا و تو روشن چشم باشی | از سختیها در دریاها که شنا کنی

ذَكَرَ الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْوَاحِدِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ اجْتَمَعَ عِدَّةٌ
ذکر کرد پیشوا علی پسر احمد واحدی از ابو هریره گفت که جمع شدند جندی

مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ
از یاران پیغمبر خدا رحمت کند خدا بر او و آل او بود در میان ایشان ابوبکر و عمر

وَعُثْمَانُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَالْفَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ وَعَمَّارٌ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ
و عثمان و طلحه و زبیر و فضل پسر عباس و عمار و عبد الرحمن

وَأَبُو ذَرٍّ وَمِقْدَادٌ وَسَلْمَانُ وَعَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مَسْعُودٍ فَجَلَسُوا
و ابوذر و مقداد و سلمان و عبد الله پسر مسعود پس نشستند

فَأَخَذُوا فِي مَنَاقِبِهِمْ فَدَخَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَسَأَلَهُمْ فِيمَ أَنْتُمْ
پس شروع کردند در فضایل خود پس درآمد علی بن ابو طالب پس پرسید ایشان را در چه کارید شما

فَقَالُوا نَتَذَاكَرُ مَنَاقِبَنَا مِمَّا سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
پس گفتند یاد می کنیم فضایل خود را از آنچه شنیدیم ما از پیغمبر خدا رحمت کند خدای بر او و آل او

وسلم فقال لهم علي فاسمعوا مني ثم انشأ يقول عليه السلام

ودرود وسلام ... پس ... پس انشاد كرد ... بگفت ... درود

لقد علم الاناما بان سهمي … من الاسلام يفضل كل سهم

بتحقيق دانند مردم كه بخش من … از اسلام افزون مى شود بر هر بخشى

واحمد النبي اخي وصهري … عليه الله صلى وابن عمي

و احمد پيغمبر خدا برادر من وپدر زن منست … براو خداى درود فرستد و پسر عم من

واني قايد للناس طرا … الى الاسلام من عرب وعجم

و بدرستى كه من كشنده ام مر آدميان را همه … بسوى اسلام از عرب و عجم

وقاتل كل صنديد رئيس … وجبار من الاسلام ضخم

وكشنده هر مهترى سردارى … وگردن كشى از اهل اسلام بزرگ تن

وفي القران الزمهم ولائي … واوجب طاعتي فرضا وعزم

و در قرآن لازم كرد ايشان خداى تعالى دوستى من … و واجب كرد ايشان فرمانبردارى مرا فرض و دل ...

كما هرون من موسى اخوه … كذاك انا اخوه وذاك اسمي

چنانكه هرون از موسى برادر او بود … همچنين من برادر اويم و اينست نام من

كذاك اقامني لهم اماما … واخبرهم به بغدير خم

همچنين بپاداشت مرا براى ايشان پيشوائى … و خبر داد ايشان را بآن در غدير خم

فمن منكم يعادلني بسهمي … واسلامي وسابقتي ورحمي

... … و اسلام من و سابقه من و خويشى من

فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ
پس وای پس وای پس وای

لِمَنْ يَلْقَى الإِلٰهَ غَداً بِظُلْمِي
مر آنرا که فرا رسد خدا را فردا بستم کردن من

وَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ
و وای پس وای پس وای

لِجَاحِدِ طَاعَتِي وَمُرِيدِ هَضْمِي
مر انکار کننده فرمانبرداری من و خواهنده شکستن من

وَوَيْلٌ لِلَّذِي يَشْقَى سَفَاهاً
و وای مر آنرا که بدبخت شود از روی بیخردی

يُرِيدُ عَدَاوَتِي مِنْ غَيْرِ جُرْمِي
که خواهد دشمنی مرا بی هیچ گناهی

وَقَدِ اسْتَمَرَّتِ الرِّوَايَاتُ وَشَاعَتْ بَيْنَ الخَاصِّ وَالعَامِّ أَنَّ مُعَاوِيَةَ
و بدرستی که روان شد روایات و فاش شد درمیان خاص و عام که معاویه

كَتَبَ إِلَى أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ يَا أَبَا الحَسَنِ إِنَّ لِي فَضَائِلَ كَثِيرَةً كَانَ أَبِي
نوشت سوی امیر مومنان که ای ابوالحسن بدرستی که مرا فضیلتهای بسیارست بود پدر من

سَيِّداً فِي الجَاهِلِيَّةِ وَصِهْرَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا
مهتر در زمان جاهلیت و پدر زن رسول خدا رحمت کند خدا بر او و آل او و من

كَاتِبُ الوَحْيِ فَكَتَبَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
نویسنده وحی ام پس نوشت امیر مومنان بر او باد درود

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي
محمد که پیغمبر است برادر من و پدر زن منست

وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
و حمزه که سید الشهدا است عم من است

وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي
و جعفر که [illegible]

يَطِيرُ مَعَ المَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي
[illegible] پسر مادر من

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي … مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي

و دختر محمد همنشین من و عروس منست … آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من

وَسِبْطَا أَحْمَدٍ وَلَدَايَ مِنْهَا … فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

و دو نبیره محمد فرزندان من از فاطمه است … پس کیست از شما که مر او را نصیبی است چون نصیب من

سَبَقْتُكُمُ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا … غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي

پیشی گرفتم بر شما باهل اسلام همه … در حال کودکی که نرسیده بودم بهنگام بلوغ

وَأَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ … رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمِّ

و واجب گردانید برای من حاکم بودن را بر شما … رسول خدا در روز غدیر خم

أَنَا الْبَطَلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ … لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمِي

منم دلیر آن دلیری که انکار نکردید او را … برای روز ناخوشی و برای روز آشتی

ذَكَرَ أَخْطَبُ خَوَارَزْمَ فِي الْمَنَاقِبِ بِإِسْنَادِهِ مُتَّصِلًا عَنْ مُسْلِمِ بْنِ

یاد کرد اخطب خوارزم در مناقب خود باسناد خود پیوسته از مسلم پسر

عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللهِ قَالَ اجْتَمَعَ عِنْدَ عُمَرَ

عبد الملک پسر مسلم از پدر خود از عبد الله گفت جمع شدند نزد عمر …

جَمَاعَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فِيهِمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَذَاكَرُوا

گروهی از قریش که بود در میان ایشان علی بن ابو طالب بر او باد درود پس یاد می کردند

الشَّرَفَ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَاكِتٌ يَكْرَهُ الْكَلَامَ فَقَالَ عُمَرُ

بزرگی خود را و علی بر او باد درود خاموش بود … [illegible]

مالك يا ابا الحسن ساكت فقال امير المؤمنين عليه السلام
چيست مر ترا اى ابو الحسن كه خاموشى پس گفت امير مؤمنان بر او باد درود

الله اكرمنا بنصر نبيه ‏ وبنا اقام دعائم الاسلام
خدا بزرگ كرد ما را بيارى كردن پيغمبر خود ‏ و بما بر پا داشت ستونهاى اسلام را

وبنا اعز نبيه وكتابه ‏ واعزنا بالنصر والاقدام
و بما غالب كردانيد پيغمبر خود را و كتاب خود را ‏ و غالب كردانيد ما را بيارى كردن و در پيش رفتن

في كل معركة تطير سيوفنا ‏ فيها الجماجم عن فراخ الهام
در هر حربگاهى كه مى پرانند شمشيرهاى ‏ در وى كاسهاى سر را از بچهاى مرغ تارك

ويزورنا جبريل في ابياتنا ‏ لفرائض الاسلام والاحكام
و زيارت كرده ما را جبرئيل در خانهاى ما ‏ بفريضهاى اسلام و حكمهاى خدا

فنكون اول مستحل حله ‏ ومحرم لله كل حرام
پس باشيم اول حلال دارنده حلال او را ‏ و حرام دارنده براى خدا هر حرامى را

نحن الخيار من البرية كلها ‏ ونظامها وزمام كل زمام
ما ايم برگزيده از خلايق همه آن ‏ و برشته ايشانيم و مهار هر مهاريم

الخائضو غمرات كل كريهة ‏ والضامنون حوادث الايام
شروع كنندگانيم در سختيهاى هر جنگى ‏ و پايندهاى حادثهاى روزگار

والمبرمون قوى الامور بعزة ‏ والناقضون مرائر الابرام

ابرام تابيدن ريسمانست و نقض تاب
بردن ... كارها را بزور و غلبه
بر هم مى پيچيم و آن هم باز مى كشيم كنا
از محكم رشتن و فتق

إنا لنمنع من أردنا منعه ... ونجود بالمعروف للمعثام

بدرستی که ما منع کنیم کسی را که خواهیم منع او را ... و بخشش کنیم به نیکوئی مر گزیده را

فقيل له عليه السلام يا أبا الحسن ما تركت لنا شيئا

پس گفته مراو را براو باد درود ای ابو الحسن نگذاشتی برای ما چیزی را

وله عليه السلام بصفين يرتجز للمبارزة

ضربته بالسيف وسط الهامة ... بشفرة صارمة هذامة

زدم او را بشمشیر میان تارک ... بتیزی شمشیر بسیار برنده

فبتكت من جسمه عظامه ... وبينت من أنفه إرغامه

پس برید از تن او استخوانهای او را ... و آشکارا کرد از بینی او بخاک مالیدن او را

أنا علي صاحب الصمصامة ... وصاحب الحوض لدى القيامة

منم علی خداوند ذو الفقار ... و خداوند حوض کوثر نزدیک قیامت

أخو نبي الله ذي العلامة ... قد قال إذ عممني العمامة

برادر رسول خدا ام که خداوند نشانی است ... بدرستی که گفت چون عمامه بر سر خود نهاد بعمامه خود

أنت أخي ومعدن الكرامة ... ومن له من بعدي الإمامة

که تو برادر منی و کان بزرگواری ... و آنکسی که مراو راست پس از من پیشوائی

وقال المفيد رحمة الله عليه وهذا النظم المتفق على نقله دليل

و گفت مفید رحمت [illegible] براو باد و این نظم اتفاق شده است بر نقل آن دلیل

على أنه عليه السلام ذكر النص واحتج به وقال أمير المؤمنين

بر آنکه آنحضرت ... و قال امیر المومنین

عليه السلام يوم الصفين

وَلَمَّا رَأَيْتُ الخَيْلَ تُقْرَعُ بِالقَنَا ۞ فَوَارِسُهَا حُمْرُ العُيُونِ دَوَامِي

چون دیدم اسبان را که کوفته می‌شوند بچوب نیزه ۞ سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلوده

وَأَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ ۞ غَمَامَةُ دَجْنٍ أَوْ عِرَاضُ قَتَامِ

و روآورد گردی در آسمان گویا که او ۞ ابر سیاه پوشاننده آسمان یا گرد سیاه

وَنَادَى ابْنُ هِنْدٍ بِالكَلَاعِ وَيَحْصُبٍ ۞ وَكِنْدَةَ مَعْ لَخْمٍ وَحَيِّ جُذَامِ

و آواز داد پسر هند بقبیلهٔ کلاع و یحصب ۞ و قبیلهٔ کنده با قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ جذام

تَيَمَّمْتُ هَمْدَانَ الَّذِينَ هُمُ هُمُ ۞ إِذَا نَابَ أَمْرٌ جُنَّتِي وَسِهَامِي

قصد کردم همدان را آنان که ایشان ... ۞ چون نوبت کاری ... سپر من و تیرهای من

وَنَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي ۞ فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرُ لِئَامِ

و آواز دادم در میان ایشان خواندنی پس جواب ... ۞ سواران از همدان بغیر از ناکسان

وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ أَتَتْنِي عِصَابَةٌ ۞ أُولُو نَجَدَاتٍ فِي اللِّقَاءِ كِرَامِ

و از هر قبیله که بدرستی آمد بمن گروهی ۞ خداوندان ... در کارزار بزرگان

فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بِعُزَّلٍ ۞ غَدَاةَ الوَغَى مِنْ شَاكِرٍ وَشِبَامِ

سواران از همدان نیستند بی سلاح ۞ بامداد جنگ از ...

يقودُهُمُ حامي الحقيقةِ منهُمُ — سعيدُ بنُ قيسٍ والكريمُ يحامي

که کشد ایشانرا حمایت کننده حقیقت از ایشان — سعید بن قیس و نیک مرد حمایت کند

فخاضُوا لظاها واصطلوا بشرارِها — وكانُوا لدى الهيجا كأُسدِ ضِرامِ

بس درآمدند بزبانه آتش آن و گرم شدند بشراره آتش — و بودند نزدیک کارزار چون شیران فروزنده آتش

جزى الله همدانَ الجنانَ فإنّهُم — سِهامُ الأعادي عندَ كُلِّ سِمامِ

جزا دهد خدا همدانرا بهشتها پس بدرستی که ایشان — تیرهای دشمنانند نزد یکدیگر خصومت کردن

لِهمدانَ أخلاقٌ كِرامٌ تزينُها — ولينٌ إذا لاقوا وحُسنُ كلامِ

مر همدانرا خوبهاست بزرگوار که می آرایدایشانرا — و نرمی چون برسند بمردم و خوبی سخن

متى تأتهم في دارِهم تستضيفُهُم — تبِتْ ناعِماً في غبطةٍ وطعامِ

هرگاه که آیی بایشان در سرای ایشان طلب مهمانی کنی ازایشان — شب گذاری بخوشی در شادی و خورش نکو

ألا إنّ همدانَ الكِرامَ أعِزّةٌ — كما عزّ رُكنُ البيتِ عِندَ مقامِ

بدرستی که همدان بزرگوارانند عزیزانند — چنانکه عزیز است گوشه خانه کعبه نزدیک مقام ابراهیم

إذا كُنتُ بوّاباً على بابِ جنّةٍ — أقولُ لِهمدانَ ادخُلوا بسلامِ

چون باشم دربان بر در بهشت — گویم مر همدانرا که درآیید بهشت

ولهُ عليه السلام

لا تمزحنّ الرّجالَ إن مزحُوا — لم أرَ قوماً تمازحوا سلِمُوا

مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند — ندیدم قومی راکه مزاح کردند که بسلامت ماندند

تجنبها وقبة الولد المعزور من جهته
ويصير معزورا انسرا الى المورث

ان البينة في حق الغائب
الحجة على الخصم فلا يقبله

فالجرح جرح اللسان تعلمه ... ورب قول يسيل منه دم

پس جراحت جراحت زبان باشد بدانی اورا ... و بسا سخنی که روان شود از و خون

في رواية قد رفعها الى الحصين بن منذر وعلة الرقاشي نواه

در روایت دیگر که برداشت آنرا تا حصین پسر منذر و علة رقاشی روایت کرد آنرا

المبرد وروى الاخطب في المناقب انها لحصين بن منذر صاحب الراية بصفين

مبرد و روایت کرد اخطب در مناقب که آن مر حصین پسر منذر راست که صاحب علم بود بصفین

لنا الراية البيضاء يخفق ظلها ... اذا قيل قدمها حصين تقدما

مارا است علم سفید که جنبش کند سایه آن ... چون گویند در پیش دار او را ای حصین فرا پیش آید

فيوردها في الصف حتى يديرها ... سهام المنايا تقطر الموت والدما

پس در آورد آنرا در صف تا بگرداند آنرا ... تیرهای مرگها که چکانند مرگ را و خونها را

تراه اذا ما كان يوم حفيظة ... ابى فيه الا عزة وتكرما

بینی آنرا چون باشد روز ننگ و نام ... منع کند در و مگر غالب شدن و بزرگی نمودن را

واجمل صبرا حين يدعى الى الوغى ... اذا كان اصوات الرجال تغمغما

و خوب کردانم صبر آنهنگام که خوانده شود بجنگ ... چون باشد آوازهای مردان بست شود

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا ... باسيافنا حتى تولى واحجما

چشانیدیم ما پسر هند را نیزه زدن و ضرب زدن ... بشمشیرهای ما تا بازگردد و باز ایستاد

جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم ... لدى الموت قدما ما اعز واكرما

جزا دهاد خدا گروهی را که قتال کردند در رسیدن ایشان ... نزدیک مرگ در پیش چه غالب باشند و چه بزرگند

٨٦

رَبيعةَ اَعني اِنَّهُم اَهلُ نجدةٍ — وبأسٍ اذا لاقوا خميساً عرمرما

ربیعه را میخواهم بدرستی که ایشان اهل نجدت — وکارزار اند چون برسند بلشکرهای بسیار

وله عليه السلام

٨٩

لِيبكِ على الاسلامِ من كان باكيا — فقد تُرِكَت اركانُه ومعالمُه

باید که بگرید بر اسلام هرکه باشد گرینده — پس بدرستی که گذاشته شد رکنهای او و نشانهای او

لقد ذهب الاسلامُ الا بقيةً — قليلٌ من الناس الذي هو لازمه

بدرستی که برفت اسلام مگر باقی مانده — کمی از مردمان که او لازم اوست

وله عليه السلام حين رجع من اُحُدٍ وكان قد ضرب بسيفه حتى كسر ثم اقبل الى فاطمة عليها السلام واعطاه اباه رواه محمد بن اسحق

ومر او راست ... وقتی که برگشت از احد و بود بتحقیق که زد بشمشیر تا [illegible] رو کرد بفاطمه [illegible] سلام و عطا کرد او را پدر او [illegible]

افاطمَ هاكِ السيفَ غيرَ ذميمِ — فلستُ برعديدٍ ولا بلئيمِ

ای فاطمه فراگیر شمشیر را نه نکوهیده — پس نیستم ترسنده و نه ناکس

افاطمَ قد ابليتُ في نصر احمدٍ — ومرضاةِ ربٍّ بالعباد رحيمِ

ای فاطمه بدرستی که کوشش کردم در یاری احمد — و خشنودی پروردگاری که به بندگان مهربانست

اريدُ ثوابَ اللهِ لا شيءَ غيرَه — ورضوانَه في جنةٍ ونعيمِ

میخواهم پاداش خدا را نه چیزی بغیر از آن — ومیخواهم خشنودی خدا را در بهشت و نعمت

أممت ابن عبد الدار حتى ضربته ... بذي رونق يبري العظام صميم
قصد کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را ... بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را برنده

وكنت امرأ أسمو إذا الحرب شمرت ... وقامت على ساق بغير سليم
و بودم مردی که بلند شوم چون جنگ دامن در ... و بایستد بر ساق بی علامت کننده

فغادرته بالقاع فارفض جمعه ... عباديد من قارظ وكليم
پس گذاشتم او را بزمین هامون پس پراکنده شد گروه ... گروه گروه از هر نومید شده و جراحت رسیده

وسيفي بكفي كالشهاب أهزه ... أجز به من عاتق وصميم
و شمشیر من به پنجه من بود چون شعله آتش که می جنبانیدم ... می بریدم با آن از دوش و مهره گردن

فما زلت حتى فض ربي جموعهم ... واشفيت منهم صدر كل حليم
پس همیشه بودم تا پراکنده گردانید پروردگار من گروه ایشان را ... و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را

وقال عليه السلام في مبارزة عمرو بن عبد ود

يا عمرو وقد لاقيت فارس بهمة ... عند اللقاء معاود الأقدام
ای عمرو بتحقیق رسیدی سواران دلیر را ... نزدیک کارزار بازگردنده بپیش شدن را

من آل هاشم من سناء باهر ... ومهذب بين منتجين كرامي
از آل هاشم از بلندی غالب ... و پاکیزگان نژادان بزرگان

يدعو إلى دين الإله ونصره ... وإلى الهدى وشرائع الإسلام
می خواند بدین خدا و یاری کردن او ... و براه راست و راههای مسلمانی

بِمُهَنَّدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدُّهُ
بشمشیر هندی بران بابکیست تیزی او
ذِي رَوْنَقٍ يَبْرِي الْفِقَارَ حُسَامِ
خداوند آب داری که ببرد مهره پشت را شمشیر بران

وَمُحَمَّدٌ فِينَا كَانَّ جَبِينَهُ
و حال آنکه محمد میان ما گویا پیشانی او
شَمْسٌ تَجَلَّتْ مِنْ خِلَالِ غَمَامِ
آفتابیست که روشن شود از میان ابر

وَاللّٰهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ
و خدای یاری کننده دین خود و پیغمبر خود
وَمُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ
و یاری کننده هر موحدی فراپیش شونده

شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَالْقَبَائِلُ كُلُّهَا
گواهی میدهند قریش و قبیلها همه آن
اَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي
آنکه نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من

رَوَى الْاِمَامُ اَبُو عَلِيٍّ الْفَضْلُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْفَضْلِ الطَّبَرْسِيُّ بِاِسْنَادٍ
روایت کرد پیشوا ابو علی پسر فضل پسر حسن پسر فضل طبرسی باسناد خود
مُتَّصِلٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَمْرِو بْنِ تَوْبَةَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ
پیوسته از یحیی پسر عمرو پسر توبه از جعفر بن محمد الصادق
قَالَ قَالَ لِي اَلَا اَدُلُّكَ عَلَى الذَّخِيرَةِ الْكُبْرَى وَالْكَنْزِ الْفَاخِرِ وَعُمْدَةِ
گفت که گفت مرا بدانکه دلالت کنم ترا بر ذخیره بزرگ و گنج فاخره و ستون
الْاَئِمَّةِ الْهَادِينَ وَجُنَّةِ الْمُخْلِصِينَ فِي الْمُلِمِّ وَدَعَوَاتُهُمْ بِهَا فِي الْمُهِمِّ
امامان راه نمایان و سپر مخلصان در سختی و خواندن ایشان آن در کار بایسته
وَاللّٰهِ مَا دَعَا بِهَا اَحَدٌ اِلَّا نَالَ اِرَادَتَهُ وَظَفِرَ بِبُغْيَتِهِ قُلْتُ وَمَا هُوَ
بخدا که نخوانده است آن هیچ یکی مگر که بیافت اراده او را و فیروز شد بمقصود خود گفتم و چه چیز است آن

يا سيدي قال صحيفة تداولها الائمة يوصي بها احد ثم الى
ای بهتر من گفت صحیفه ایست که فرا گرفته اند آنرا امامان که وصیت کرده بآن یکی از ایشان

الاخر ليس منا من علمه لاعدائنا ومن عدل به عن اوليائنا وهي
دیگری نیست از ما هر که بیاموزاند آنرا دشمنان ما و هر که بگرداند آنرا از دوستان ما و آن

على حروف المعجم فادع بها اذا اهمك امر لا تطيقه او خفت شيئا
بر حروف معجم است بخوان دعا کن بدان چون قصد کند تو کاری که طاقت نداری آنرا یا بترسی از چیزی که

لا تستطيع دفعه فانك الظافر بارادتك الفائز بمنيتك والله
نتوانی دفع کردن آنرا پس بدرستیکه تو ظفر یابنده بمراد خود فیروزی یابنده بآرزوی خود و خدای

تعالى يجيب الداعي بها ولا يخيب المعتمد عليها وكان علي بن الحسين
تعالی اجابت کند خواننده آنرا و بی بهره نگرداند اعتماد کننده را بران و بود علی بن الحسین که

يدعو بها في كل ليلة وعليها تعتمد الائمة عليهم السلام وهو دعاء
دعا می کرد بآن در هر شبی و بران اعتماد کرده اند امامان بر ایشان باد سلام و آن دعا است

لامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام **الالف**
مر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب را که بر او باد سلام

يا سامع الدعاء ويا رافع السماء ويا دائم البقاء ويا واسع العطاء
ای شنونده دعا وای برافرازنده آسمان وای همیشه پایندگی وای فراخ بخشش

لذي الفاقة العديم الباء ويا عالم الغيوب ويا غافر الذنوب
مر خداوند درویشی نا یابنده [illegible] وای داننده پنهانها وای آمرزنده گناهان

الدال وَيَا سَاتِرَ الْعُيُوبِ وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ عَنِ الْمُرْهَقِ الْكَظِيمِ
وای پوشنده عیبها وای بردارنده اندوهها از سختی رسیده شکسته

التاء وَيَا فَائِقَ الصِّفَاتِ وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ وَيَا جَامِعَ الشَّتَاتِ
وای فزون شونده صفتها وای برون آرنده گیاه وای جمع کننده پراکندگی

وَيَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ مِنَ الْأَعْظُمِ الرَّمِيمِ الثاء وَيَا مُنْزِلَ الْغِيَاثِ
وای پیدا کننده پاره پاره شده از استخوانهای ریزیده وای فرو فرستنده بارانها

مِنَ الدُّلَّحِ الْحِثَاثِ عَلَى الْحَزْنِ وَالدَّمَاثِ إِلَى الْجُرُعِ الْغِرَاثِ
از ابرهای باریک شتابان بر زمین درشت و نرم بسوی گرسنگان سخت

مِنَ الْهُزَّمِ الرُّدُومِ الجيم وَيَا خَالِقَ الْبُرُوجِ سَمَاءً بِلَا فُرُوجٍ مَعَ
از ابرهای ثابت و آهسته وای آفریننده برجها آسمانی بی شکافها با

اللَّيْلِ ذِي الْوُلُوجِ عَلَى الضَّوْءِ ذِي الْبُلُوجِ يُغَشِّي سَنَا النُّجُومِ الحاء
شبی که خداوند درآمدنست بر روشنی که خداوند دلیست بوشاند روشنی ستارگان را

وَيَا فَالِقَ الصَّبَاحِ وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ بُكُورًا مِنَ
وای شکافنده بامداد وای گشاینده فیروزی وای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن از

مِنَ الرَّوَاحِ فَيَنْشَأْنَ بِالْغُيُومِ الخاء وَيَا مُوسِيَ الرَّوَاسِخِ أَوْتَادَهَا
شبانگاه کردن پس برمی‌آید بمیغها وای استوار کننده کوههای پایدار که میخهای ان

الشَّوَامِخَ فِي أَرْضِهِ السَّوَائِخِ أَطْوَادُهَا الْبَوَاذِخُ مِنْ صُنْعِ الْقَدِيمِ
بلندانست در زمین او استوار کوههای بلند انست از کارهای قدیم

وَيَا هَادِيَ الرَّشَادِ وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ وَيَا

وای راه نماینده راه راست یقین وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده بندگان وای

مُحْيِيَ الْبِلَادِ وَيَا فَارِجَ الْغُمُومِ الذَّالُ وَيَا مَنْ بِهِ أَعُوذُ وَيَا مَنْ

زنده گرداننده شهرها وای باز برنده اندوهها وای آنکس که باو پناه می گیرم وای آنکس که

بِهِ أَلُوذُ وَمَنْ حُكْمُهُ النُّفُوذُ فَمَا عَنْهُ لِلشُّذُوذِ تَبَارَكْتَ مِنْ حَلِيمٍ

باو پناه میجویم وای آنکس که حکم او روانست پس نیست ازو تنها ماندنی بزرگواری تو از حلم کننده

الرَّاءُ وَيَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ

وای رها کننده گرفتار وای اصلاح کننده شکسته وای بی نیاز کننده درویش

وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ الزَّاءُ وَيَا مَنْ بِهِ اعْتِزَازِي

وای غذا دهنده طفل خرد وای شفا دهنده بیمار وای آنکس که بدوست عزیز شدن

وَيَا مَنْ بِهِ احْتِرَازِي مِنَ الذُّلِّ وَالْمَخَازِي وَالْآفَاتِ وَالْمَرَازِي أَعِذْنِي

وای آنکس که بدوست پرهیز کردن از خواری و رسوائیها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا

مِنَ الْهُمُومِ السِّينُ وَمِنْ جِنَّةٍ وَإِنْسٍ لِذِكْرِ الْمَعَادِ مُنْسٍ لِلْقَلْبِ

از اندوهها و از پریان و آدمیان که یاد معاد را فراموش کننده اند مر دل را

عَنْهُ مُقْسٍ وَمِنْ شَرِّ غَيِّ نَفْسٍ وَشَيْطَانِهَا الرَّجِيمِ الشِّينُ

ازو سخت گرداننده و از بدی گمراهی نفس اماره و شیطان او که رانده است

وَيَا مُنْزِلَ الْمَعَاشِ عَلَى النَّاسِ وَالْمَوَاشِ وَالْأَفْرَاخِ فِي الْعِشَاشِ

وای فرو فرستنده معاش بر آدمیان و چهارپایان و بچهای مرغ اندر آشیانها

مِنَ الطُّعمِ وَالرِّيَاشِ تَقَدَّسْتَ مِنْ عَلِيمٍ الصَّادُ وَيَا مَالِكَ النَّوَاصِي
از طعام و لباس نکو پاکیزه تو از دانائی وای خداوند پیشانیها

مِنْ طَايِعٍ وَعَاصِي فَمَا عَنْكَ مِنْ مَعَاصِي لِعَبْدٍ وَلَا خَلَاصٍ لِمَاضٍ
از فرمان بردار و نافرمان بردار پس نیست از تو هیچ جای گریز مر بنده را و نه خلاصی مر گذرنده را

وَلَا مُقِيمٍ الضَّادُ وَيَا خَيْرَ مُسْتَعَاضٍ لِمَحْضِ الْيَقِينِ رَاضِي بِمَا
و نه اقامت کننده را وای بهترین عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است بانچه

هُوَ عَلَيْهِ قَاضِي مِنْ أَحْكَامِهِ الْمَوَاضِ تَعَالَيْتَ مِنْ حَكِيمٍ الطَّاءُ
او بروی حکم کننده است از حکمهای او که روانست بزرگواری از دانائی

وَيَا مَنْ بِنَا مُحِيطٌ وَعَنَّا الْأَذَى يُمِيطُ وَمَنْ مُلْكُهُ الْبَسِيطُ
وای آنکسی که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترانیده شده است

وَمَنْ عَدْلُهُ الْقِسْطُ عَلَى الْبَرِّ وَالْأَثِيمِ الظَّاءُ وَيَا رَائِيَ اللُّحُوظِ
و آنکه عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه کار وای بیننده نگرستنها

وَيَا سَامِعَ اللُّفُوظِ بِإِحْصَائِهِ الْحَفِيظِ وَيَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ بِعَدْلٍ
وای شنونده لفظها بشمردن خود نگاه دارنده وای بخش کننده بهرها بعدل گردن[illegible]

مِنَ الْقُسُومِ الْعَيْنُ وَيَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِيعُ وَمَنْ
از قسمتها وای آنکه او شنونده است و آنکه عرش او بلند است و آنکه

خَلْقُهُ الْبَدِيعُ وَمَنْ جَارُهُ الْمَنِيعُ مِنَ الظَّالِمِ الْغَشُومِ الْغَيْنُ وَيَا مَنْ
آفرین او نو آورده است و آنکه همسایه او بلند است از ستمکار سخت ستم … وای آنکس

حبا فاسبغ بما قد حبا وسوّغ ويا من كفى وبلّغ بما قد كفى
عطا کرد پس تمام کرد . بانچه بخش کرد و خوشگوار کردانید وای انکه کفایت کرد و برسانید بانچه بس بود

وافرغ من منّه العظيم الفاء ويا ملجأ الضعيف ويا مفزع
و بریخت از عطای خود که بزرگست وای پناه گاه ضعیف وای پناه گاه

اللهيف تباركت من لطيف رحيم بنا رؤوف خبير بنا كريم
اندوه رسیده بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاهی بما کرم کننده

القاف ويا من قضى بحقّ على نفس كل خلق وفاة بكلّ افق
وای انکسی که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده . مردن را بهر کناره

فما ينفع التوقّي من الموت والحتوم الكاف تراني ولا اراك ولا
پس سود نکند پرهیزیدن از مرگ و از قضا می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست

ربّ لي سواك فقدني الى هداك ولا تغشني رداك بتوفيقك
پروردگاری مرا جز تو پس بکش مرا براه نمودن خود و مپوش مرا هلاکت خود بتوفیق تو که

العصوم اللام ويا معدن الجلال ويا ذا العزّ والجمال وذا الكبر
نگاه دارنده است [illegible] وای کان بزرگی وای خداوند عزت و خوبی و خداوند قهر

والمحال وذا المجد والفعال وذا الفخر والمعلوم الميم اجرني من
و عقوبت و خداوند بزرگی و نکوکاری و خداوند زنهار ده مرا از

الجحيم ومن هولها العظيم ومن عطشها الدائم ومن حرّها
آتش دوزخ و از ترس او که بزرگست و از تشنگی او که همیشه است و از گرمی او که

تعاليت يا رحيم
بلند شانی ای بخشنده

وسلم تسليماً كثيراً كثيراً والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع وما فيهن وما بينهن وما تحتهن ورب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اللهم نور قلوبنا [illegible] تقصيرنا [illegible] برحمتك يا ارحم الراحمين

المقيم ومن ماءها الحميم والنون واصحبني القرآن واسكني

دائمست وازآب وكه گرم است و يار من گردان قرآن را وساكن گردان

الجنان وزوجني الحسان وناولني الامان الى الجنة النعيم

بهشتها وجفت گردان بمن خوبانرا ودهد مرا ايمنى از عذاب بهشت پر نعمت

الواو الى نعمة ولهو بغير استماع لغو ولا بالذكار شجو ولا

بنعمت وبازى بى شنيدن بيهوده ونه بياد آوردن اندوه ونه

باعتداد شكو سقيم ولا كليم الهاء الى المنظر النزيه الذي

بشمار آوردن گله بيمارى ونه جراحت رسيده بديدار پاكيزه آنكه

لا لغوب فيه هنيئاً لساكنيه فطوبى لعامريه ذوي المدخل

هيچ ماندگى نيست درو خوشگوار مر ساكنان او را پس خوشا مر آبادكنندگان او را خداوندان جاى درآمدن

الكريم اللام والا الى منزل تعلى بالحسن قد توالا بالنور قد

بزرگوار بمنزلى كه بلند است بخوبى كه بتحقيق بيابى با روشنى بتحقيق

تلالا تلقى به اجلالا من السيد الرحيم الباء الى المفرش الوطي

درخشد برسى بآن بزرگى را از مهتر بسيار مهربان بستر نرم

الى الملبس البهي الى المطعم الشهي الى المشرب الهني من

بجامه زيبا بطعام خواسته بآب خوردنى خوشگوار از

السلسل الختيم وله عليه السلام على قافية النون

ومن كرمت طبايعه تحلّى — بآداب مفضّلة حسان
وهر که نیکو باشد سرشتهای آراسته شود — بادبهای افزون کرده خوب

ومن قلّت مطامعه تغطّى — من الدنيا بأثواب الأمان
وهر که اندک باشد طمعهای او بپوشد — از دنیا جامهای امان را

وما يدري الفتى ماذا يلاقي — اذا ما عاش من حدث الزمان
ونمی داند جوانمرد که بچه میرسد — چون زندگانی کند از حوادث زمان

فإن غدرت بك الأيام فاصبر — وكن بالله محمود المعاني
پس اگر بیوفایی کند با تو روزگار پس صبر کن — و باش بخدا ستوده معنیها

ولا تك ساكنا في دار ذلّ — فإن الذلّ يقرن بالهوان
ومباش آرمیده درسرای خواری — پس بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری

وإن أولاك ذو كرم جميلا — فكن بالشكر منطلق اللسان
واگر بدهد ترا خداوند نیکوئی چیزی خوب — پس باش بشکر گشاده زبان

وله عليه السلام

لا تخضعنّ لمخلوق على طمع — فإنّ ذلك وهن منك في الدين
فروتنی مکن مر هیچ آفریده را برای طمع — پس بدرستی که آن سستی باشد از تو در دین

واسترزق الله ممّا في خزائنه — فإنّما الأمر بين الكاف والنون
وبخواه روزی را از خدا از آنچه در خزینهای او — پس بدرستی که فرمان خدا میان کاف و نون است

إِنَّ الَّذِي أَنْتَ تَرْجُوهُ وَتَأْمُلُهُ — مِنَ الْبَرِيَّةِ مِسْكِينُ بْنُ مِسْكِينِ

درستی که آنکسی که تو امید داری ازو و امید ازو میداری — از آدمیان مسکینی باشد پسر مسکین

مَا أَحْسَنَ الدِّينَ وَالدُّنْيَا إِذَا اجْتَمَعَا — لَا بَارَكَ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا بِلَا دِينِ

چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند — برکت مکناد خدا در دنیا که بی دین باشد

لَوْ كَانَ بِاللُّبِّ يَزْدَادُ اللَّبِيبُ غِنًى — لَكَانَ كُلُّ لَبِيبٍ مِثْلَ قَارُونِ

اگر باشد بخرد که زیاده شود خردمند را توانگری — هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون

لَكِنَّمَا الرِّزْقُ بِالْمِيزَانِ مِنْ حَكَمٍ — يُعْطِي اللَّبِيبَ وَيُعْطِي كُلَّ مَأْفُونِ

لیکن روزی بترازو است از داوری — که بدهد خردمند را و بدهد هر نادان را

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

هَوِّنِ الْأَمْرَ تَعِشْ فِي رَاحَةٍ — قَلَّ مَا هَوَّنْتَ إِلَّا سَيَهُونُ

آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش — اندک باشد چیزی که آسان کنی مگر که زود آسان شود

لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلُّهُ — إِنَّمَا الْأَمْرُ سُهُولٌ وَحُزُونُ

نیست کار مرد آسان همه آن — درستی که کار آسان باشد و دشوار باشد

تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْعَنَا — خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ

میجوئی آسایش را در سرای رنج — بی بهره باشد هر که جوید چیزی که نباشد

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إذا هبت رياحك فاغتنمها — فعقبى كل خافقة سكون

چون در وزد بادهای تو پس غنیمت شمار آنرا — پس انجام هر باد جنبنده آرمیدنست

ولا تغفل عن الإحسان فيها — فلا تدري السكون متى يكون

و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد — چه نمیدانی که آرمیدن آن کی خواهد بود

وله عليه السلام

الدهر أدبني واليأس أغناني — والقوت أقنعني والصبر ربّاني

روزگار ادب کرد مرا و نومیدی بی نیاز گردانید مرا — و قوت خرسند ساخت مرا و صبر پرورد مرا

وأحكمتني من الأيام تجربة — حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

و استوار کرد مرا از روزگار آزمایش — تا باز داشتم آنکس را که بود که باز میداشت مرا

وله عليه السلام

عُدّ عن نفسك الحياء وصنها — وتوقّ الدنيا ولا تأمننها

باز از نفس خود حیا را و نگهدار آنرا — و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن

إنما جئتها لتستقبل الموت — وأدخلتها لتخرج عنها

جز این نیست که آمدی در وی تا استقبال کنی مرگ را — و در آورده شده‌ای در دنیا تا بیرون کرده شوی از وی

سوف يبقى الحديث بعدك فانظر — أي أحدوثة تحب فكنها

... تو پس بنگر — کدام سخن را د...

نحن الكرام بنوا الكرام | وطفلنا في المهد يكنى
ما بزرگانیم پسران بزرگان | وکودک ما در گهواره کنیت داده میشود

انا اذا قعد اللئام | على بساط العز قمنا
بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان | بر بساط در دوان عزت بر خیزیم ما

ولہ علیہ السلام

اتاني يهددني بالنجوم | وما هو من شرها كائن
آمد منجم بمن که میترساند مرا بستارگان | وآنچه او از شر ستارگان شونده است

ذنوبي اخاف فاما القران | فاني من شرها آمن
از گناهان خود می ترسم اما قران ستارگان | پس بدرستی که من از شر ایشان ایمنم

قال ابن عباس كنت انا وعلي عند النبي صلى الله عليه وآله
گفت پسر عباس بودم من و علی نزدیک پیغمبر رحمت کناد خدا بر او و آل او
وكان يحب الفال فقال تفال بما تهوى يكن فلما خرجنا قال لي
و بود پیغمبر که دوست داشتی فال را پس گفت فال بزن بدانچه دوست داری چنان باشد پس چون بیرون آمدیم گفت مرا
علي عليه السلام اسمعت مما قاله رسول الله صلى الله عليه وآله
علی بر او باد درود آیا شنیدی آنچه گفت او را رسول خدا رحمت کناد خدا بر او و آل او
يا ابن عباس فقلت نعم قال تحب ان تسمعه شعرا فقلت نعم
ای پسر عباس گفتم آری گفت آیا دوست داری که بشنوی آنرا شعر پس گفتم آری

صح
وكان النبي صلعم يحب الفال فقال تفال بما تهوى يكن
ع

فقال عليه السلام
پس گفت برو باد درود

تقالْ بما تهوى يكنْ فلقلّما | يُقال لشيءٍ كان الّا يكونا
فال زن بدانچه دوست میداری پس اندک باشد | که گویند مر چیزی را که شود و نشود

ودخل اميرُ المؤمنين عليه السلام على عُمر بن الخطّاب يُعزّيه
و درآمد امیر مومنان برو باد درود بر عمر بن الخطاب تعزیه میداد

عن متوفّى لهُ فقال عليه السلام
از مرده که بود مر او را پس گفت برو باد درود

انّا نُعزّيك لا انّا على ثقةٍ | من الحيوةِ ولكن سُنّة الدّين
بدرستی که عزا میدهیم ترا نه آنکه بر اعتماد دیم | از زندگانی ولیکن از سنت دین است عزا دادن

فلا المُعزّى بباقٍ بعد ميّته | ولا المعزّي ولو عاشا الى حين
پس نه عزا داده میماند بعد از مرده شود | و نه عزا دهنده واگرچه بزیند هر دو تا دیر گاه

ولهُ عليه السلام

اذا المرءُ لم يرضَ ما امكنهُ | ولم يأتِ من امرهِ ازينه
چون مرد خشنود نشود بانچه ممکن شود اورا | و نیاید از کار او آراینده ترین آن

وأُعجب بالعُجب فاقتادهُ | وتاهُ به التّيهُ فاستحسنه
و عجب [illegible] اورا | [illegible]

فدعه فقد ساء تدبيره | سيضحك يوما ويبكي سنه

وله عليه السلام

تنكر لي دهري ولم يدر انني | اعز وروعات الخطوب تهون

نمی شناسد مرا روزگار من و نمیداند که من | عزیزم و ترسهای کارهای بزرگ آسان میشود

وظل يريني الخطب كيف اعتداؤه | وبت اريه الصبر كيف يكون

و در رسید او دیگر مینماید مرا کار بزرگ که چگونه است | و شب گذارم که مینمایم او را صبر که چگونه باشد

وقال عليه السلام يذكر عثمان بن مظعون قال محمد بن اسحق وذلك ان عين عثمان

هذا اصيب بلطم

امن تذكر قوم غير ملعون | اصبحت مكتئبا تبكي كمحزون

آیا از یاد کردن گروهی نه نفرین کرده | گشتی تو اندوهناک میگریی برای اندوهناک

امن تذكر اقوام ذوي سفه | يغشون بالظلم من يدعو الى الدين

آیا از یاد کردن گروههایی که خداوندان بی خردی | که در می آیند بستم میخوانند بدین

لا ينتهون عن الفحشاء ما امروا | والغدر فيهم سبيل غير مأمون

باز نمی ایستند از ناشایست مادام که فرموده | و غدر در میان ایشان راهیست نه امن شده

الا ترون اقل الله خيرهم | انا غضبنا لعثمان بن مظعون

إذ يلطمون وما يخشون مقلته — طعنا دراكا وضربا غير ماهون
چون طپانچه میزنند و نمیترسند از چشم او که کور شود — از نیزه زدن پیاپی و زدنی غیر سست

فسوف نجزيهم إن لم نمت عجلا — كيلا بكيل جزاء غير مغبون
پس زود جزا دهیم ایشان را اگر نمیریم بتعجیل — پیمانه به پیمانه پاداش دادنی بی زیان کردن

أو ينتهون عن الأمر الذي وقفوا — فيه ويرضون منا بعد بالدون
یا باز ایستند از کاری که در ایستادند — در او و در راضی شوند از ما پس ازین بفروتنی کرد

ونمنع الضيم من يرجو مضيمتنا — بكل مطرد في الكف مسنون
و منع کنیم از ستم کردن کسی که امید دارد ستم کردن ما را — بهر روان شونده در پنجه تیز کرده یعنی شمشیر

ومرهفات كأن الملح خالطها — نشفي بها الداء من هام المجانين
و شمشیرهای تیز کرده گویا که نمک آمیخته است بدان — شفا دهیم بآن درد را از تارک دیوانگان

حتى يقر رجال لا حلوم لهم — بعد الصعوبة بالإسماح واللين
تا اقرار کنند مردانی که هیچ بردباری نیست ایشان را — بعد از سرکشی بآسان گیری و نرمی

أو يؤمنوا بكتاب منزل عجب — على نبي كموسى أو كذي النون
یا ایمان آرند بکتاب فرو فرستاده عجب — بر پیغمبر چون موسی یا چون ذو النون یعنی یونس

يأتي بأمر جلي غير ذي عوج — كما تنزل في آيات ياسين
که آورد کاری روشن نه خداوند کجی — چنانکه فرود آمد در آیتهای یاسین

وله عليه السلام

ما لا يكون فلا يكون بحيلة ... أبداً وما هو كائن سيكون
آنچه نمی شود پس نمی شود بچاره ... هرگز و آنچه او شونده باشد زود باشد که بشود

سيكون ما هو كائن في وقته ... وأخو الجهالة متعب محزون
زود باشد که بشود آنچه او شونده است در وقت خود ... و برادر نادان در رنج افکنده اندوهناکست

يسعى القوي فلا ينال بسعيه ... حظاً ويحظى عاجز ومهين
بشتابد مرد توانا پس نیابد بشتافتن خود ... بهره و بهرمند شود عاجز و زبون

وله عليه السلام

لا يأمنن على النساء أخ أخا ... ما في الرجال على النساء أمين
باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری ... نیست در مردان بر زنان هیچ امینی

كل الرجال وإن تعفف جهده ... لا بد أن بنظرة سيخون
هر یکی از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام بکوشش خود ... ناچار باشد که بیک نظر خیانت کند

والقبر أوفى من وثقت بعهده ... ما للنساء سوى القبور حصون
و گور وفا کننده ترین کسی است که اعتماد کنی بعهد او ... نیست مر زنان را جز گورها حصارها

وله عليه السلام على قافية الهاء

يا أكرم الخلق على الله ... والمصطفى بالشرف الباهي
ای گرامی ترین آفریدگان بر خدای ... و برگزیده بیزرگی روشن

مُحَمَّدُ المُخْتارُ مَهْما أتى — مِنْ مُحْدَثٍ مُسْتَقْطِعٍ نائبِ

محمد برگزیده هرگاه که آید — از چیزی نو آورده سخت شمرده بازرننده

فانْدُبْ لَهُ حَيْدَرَ لا غَيْرَهُ — فَلَيْسَ بِالغُمْرِ وَلا اللّاهي

پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او — پس نیست کول و نه بازی کننده

تَرى عِمادَ الكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ — مُنْكَسّاً باطِلُهُ واهي

بینی تو ستون کفر را از شمشیر او — سرنگون کرده که باطل آن سست باشد

هَلِ العِدى إلّا ذِئابٌ عَوَتْ — مَعْ كُلِّ ناسٍ نَفْسَهُ ساهي

نیستند دشمنان مگر گرگان که آواز کنند — با هر آدمی که نفس او سهو کننده باشد

سَيُهْزَمُ الجَمْعُ عَلى عَقْبِهِ — بِحَيْدَرٍ وَالنَّصْرُ لِلّٰهِ

زود گریزانیده شود ... گروه بر پاشنه خود — بحیدر و یاری کردن مر خدا راست

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ

كُنْ لِلْمَكارِهِ بِالعَزاءِ مُقَطِّعاً — فَلَقَلَّ يَوْمٌ لا تَرى ما تَكْرَهُ

باش مر ناخوشیها را بصبر پاره کننده — پس اندک باشد روزی که نه بینی آنچه نخواهی

فَلَرُبَّما اسْتَتَرَ الفَتى فَتَنافَسَتْ — فِيهِ العُيُونُ وَإنَّهُ لَمُمَوَّهُ

پس بسا باشد که پوشیده دارد جوانمرد پس رغبت کنند — در و چشمها و بدرستی که او ... بود

وَلَرُبَّما اخْتَزَنَ الكَرِيمُ لِسانَهُ — حَذَرَ الجَوابِ وَإنَّهُ لَمُفَوَّهُ

و بسا باشد که نگاه دارد کریم زبان خود را — از ترس جواب ... زبان دار

ولكنما أتبسم الوقور من الأذى … وفؤاده من حرها يتأوه

وباشد که تبسم کند مرد آهسته از رنج … وحال آنکه دل او از گرمی آن آه کند

وله عليه السلام

أصم عن الكلم المحفظات … وأحلم والحلم بي أشبه

کر میشوم از سخنهای بخشم آورنده … و بردباری میکنم و بردباری بمن مانندہ تراست

وإني لأترك جل المقال … لئلا أجاب بما أكره

و بدرستیکه من هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را … تا جواب داده نشوم بآنچه نخواهم آنرا

إذا ما اجترزت سفاه السفيه … علي فإني أنا الأسفه

چون کشم بیخردی بی خرد را … بر خود پس بدرستیکه من منم بی خردتر

فلا تغترر برواء الرجال … وإن زخرفوا لك أو موهوا

و فریفته مشو بدیدار مردان … و اگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند

فكم من فتى يعجب الناظرين … له ألسن وله أوجه

پس بسیار از جوانمرد که شگفت آورد ناظران را … مر او را باشد زبانها و مر او را باشد رویها

ينام إذا حضر المكرمات … وعند الدناءة يستنبه

بخسبد چون حاضر شود بزرگواریها … و نزد خساست بیدار شود

وله عليه السلام على قافية الياء

روي ان بعض اهل الكوفة اشترى دارا وناول امير المؤمنين

شنیده شد که بعض از اهل کوفه بخرید سرایی را و داد امیر مومنان

عليه السلام رقا ليكتب له بذلك كتابا فكتب بعد التسمية هذا

برا او ... پوستی تا بنویسد مر او را بدان نوشته پس نوشت بعد از بسم الله این را

ما اشترى ميت من ميت دارا في بلد المذنبين وسكة الغافلين

بخرید مرده از مرده سرایی را در شهر گناه کاران و کوچه بیخبران

الحد الاول منها ينتهي الى الموت والثاني الى القبر والثالث الى

حد اول از ان منتهی میشود بمرگ و دویم بگور و سیم به

الحساب والرابع اما الى الجنة واما الى النار ثم كتب عليه السلام

شمار عملها و چهارم یا ببهشت و یا بدوزخ پس نوشت

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ... ان السلامة منها ترك ما فيها

نفس میگرید بر دنیا و حال آنکه دانسته اند ... که سلامت یافتن از دنیا که اشتن چیزیست که در

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها ... الا التي كان قبل الموت بانيها

نیست سرایی برای مرد بعد از مرگ که ساکن شود در و ... مگر سرایی که بود پیش از مرگ بنا کننده آن

فان بناها بخير طاب مسكنها ... وان بناها بشر خاب ثاويها

پس اگر بنا کند آنرا به نیکی خوش بود آرامگاه او ... و اگر بنا کند آنرا ببدی بی بهره باشد مقیم آن سرا

ان الملوك التي كانت مسلطة ... حتى سقاها بكاس الموت ساقيها

أموالنا لذوي الميراث نجمعها | ودورنا لخراب الدهر نبنيها
مالهای ما برای خداوندان میراث است که جمع میکنیم آنرا | و سراهای ما برای خرابی روزگار بنا میکنیم آنرا

كم من مدائن في الآفاق قد بنيت | أمست خرابا ودان الموت أهليها
بسیار از شهرها که در کرانهای جهان ساخته شده است | که گشت خراب و در او داد مرگ اهل آنرا

وله عليه السلام

الغنى في النفوس والفقر فيها | إن تجزت فقلما يجزيها
توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسهاست | اگر قناعت کند پس اندک باشد که بس باشد نفسها را

علل النفس بالقنوع وإلا | طلبت منك فوق ما يكفيها
مشغول دار نفس را بقناعت کردن و اگر نه | جوید از تو بالاتر از آنکه بس باشد اورا

ليس فيما مضى ولا في الذي | لم يأت من لذة لمستحليها
نیست در آنچه بگذشت و نه در آنچه | نیامده هیچ از مزه مر شیرینی شمرنده آنرا

إنما أنت طول عمرك ما | عمرت بالساعة التي أنت فيها
بدرستی که تو در درازی عمر تو ما دام که | زندگانی یابی بهمان ساعتی است که تو در وی

وله عليه السلام

النفس تجزع أن تكون فقيرة | والفقر خير من غنى يطغيها
نفس بی صبری میکند از آنکه درویش باشد | و حال آنکه درویشی بهتر از توانگری است که ...

وَغِنَى النُّفُوسِ فِي الْكَفَافِ وَإِنْ أَبَتْ — فَجَمِيعُ مَا فِي الْأَرْضِ لَا يَكْفِيهَا
در تو اغنى كن نفسها را در كفاف است كه بس باشد واگر سر باز زند — پس همه آنچه در زمين هست بس نباشد اورا

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا أَظْمَأَتْكَ أَكُفُّ الرِّجَالِ — كَفَتْكَ الْقَنَاعَةُ شِبْعًا وَرِيًّا
چون تشنه گردانند ترا كفهاى مردان — كفايت كند ترا قناعت سيرى و سيرابى

أَبِيًّا لِنَائِلِ ذِي ثَرْوَةٍ — تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَبِيًّا
سرباز زننده مر بخشش خداوند توانگرى — تو بينى آنرا از آنچه در دو دست منع كننده

فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الْحَيَاةِ — دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ الْمُحَيَّا
پس مر ريختن آب زندگانى — فروتر باشد از ريختن آب زندگانى

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا خَالَفَ الضِّيَاءُ الظَّلَامَ

إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَى — حَيَوةً حُلْوَةَ الْمُحَيَّا
چون خواهى كه زندگانى كنى — زندگانى شيرين زيستن

فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخَلْ — وَلَا تَحْرِصْ عَلَى الدُّنْيَا
بس [illegible] مكن — و حريص مباش بر دنيا

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصِيَّتَهُ الْمُشَارُ إِلَيْهَا مِنْ أَنْ لِابْنِهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

مجتبی
تعمیر وصل و اصل

وَمُحترِسٌ مِن نفسِهِ خوفَ زلّةٍ — يكونُ عليهِ بِها ماهيا
و بسا نگاه دارنده از نفس او و از ترس لغزیدن — که باشد برو آن لغزیدن

فَلَقَّصَ بُردَيهِ وافضى بقلبِهِ — الى البِرِّ والتقوى فنالَ الامانيا
پس بهم گرفت دو لباس خود را و رسانید دل خود را — به نیکوکاری و پرهیزکاری پس بیابد آرزوها را

وجانبَ اسبابَ السفاهةِ والخنا — عِفافًا وتنزيهًا فاصبحَ ماليا
و دوری کند از اسباب بیخردی و زشت گفتن — بپارسایی و پاکیزه داشتن پس گردد پر

وصانَ عن الفحشاءِ نفسًا كريمةً — ابتْ همّةً الّا العُلى والمعاليا
و نگاه داشت از زشتکاری نفس بزرگوار را — منع کند همت مگر بلندی و بزرگیها

تراهُ اذا ما طاشَ ذو الجهلِ والصِّبى — حليمًا وقورًا صائنَ النفسِ هاديا
بینی او را چون سبکی کند خداوند نادانی و کودکی — بردبار آهسته نگاه دارنده نفس راه نماینده

لهُ حِلمُ كهلٍ في صرامةِ حازمٍ — وفي العينِ ان ابصرتَ ابصرتَ ساهيا
مر او را بردباری دوتو در دلیری مرد دوربین — و در چشم اگر بینی بینی سهو کننده را

يروقُ صفاءُ الماءِ منهُ بوجهِهِ — فاصبحَ منهُ الماءُ في الوجهِ صافيا
خوش آید صفای آب از او بر روی او — پس گردد از و آب در روی صافی

صبورًا على ريبِ الزمانِ وصرفِهِ — كتومًا لاسرارِ الضميرِ مداريا
شکیبا بر سختی روزگار و گردش او — پوشنده مر رازهای دل را مدارا کننده

لهُ همّةٌ تعلو على كلِّ همّةٍ — كما قد علا البدرُ النجومَ الدراريا
مر او را همتی باشد که بلند شود بر هر همتی — چنانکه تحقیق بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن

وله علیه السلام

لا تغضبنّ على العباد فإنّما — يأتيك رزقك حين يؤذن فيه
خشم مگیر بر بندگان پس بدرستی که — آید بتو روزی تو آنگاه که دستوری داده شود در او

سبق القضاء لرزقه فكأنّه — يأتيك خير الوقت أو تأتيه
پیشی گرفت حکم خدا مر روزی او را پس گویا که او — آید بتو در بهترین وقت یا تو آئی بدو

فثقن بمولاك الكريم فإنّه — للعبد أرأف من أبٍ ببنيه
پس استوار باش بخداوند خود که کریمست پس بدرستی که او — مر بنده را مهربانتر است از پدر بر پسران خود

واسع غناك وكن لفقرك صائناً — يضني حشاك وأنت لا تبديه
و فراخ گردان توانگری خود را و باش مر درویشی خود را نگهدارنده — زار کند رودهای ترا و تو فاش نکنی آن را

فالحرّ ينحل جسمه إعدامه — فكأنّه من نفسه يخفيه
پس آزاد مرد نزار کرده اند تن او را نایافتن او — پس گویا که او از نفس خود پنهان میکند او را

وله علیه السلام

إنّ المكارم أخلاق مطهّرة — فالدين أوّلها والعقل ثانيها
بدرستی که بزرگیها خوبهاست پاک کرده شده — پس دین اول او باشد و عقل دوم او

والعلم ثالثها والحلم رابعها — والجود خامسها والفضل سادسها
و دانش سیوم او و بردباری چهارم او — و بخشش پنجم او و احسان ششم او

والنفسُ تعلمُ انّي لا أُصادِقُها ولستُ ارشُدُ الّا حِينَ اعصِيها
ونفس من ميداند كه من دوستی نكنم با او ونيستم من كه راه يابم مگر هنگامی كه فرمانی او كنم

ولهُ عليهِ السّلامُ لمّا افتخر المهاجرون بِآثارِهِم في الاسلامِ بِحضرتِ
ومر او راست رحمت براو باد و درود هنگام كه فخر كردند مهاجران بكردارهای خود در اسلام در حضرت

رسُولِ اللهِ صلّی اللهُ عليهِ وآلِهِ اوردَ بعضَ هذهِ الابياتِ الامامُ
رسول خدای رحمت كناد خدای بر و وآل او آورده است بعضی از اين ابيات را پيشوا

ابو الفتحِ في تفسيرِهِ منسوبًا اليهِ عليهِ السّلامُ انا للفخرِ اليها
ابو الفتح در تفسير خود كه نسبت داده بحضرت رو با و سلام من برای فخر نزديك شوم با و

وبنفسي انقيها نعمةٌ من خالقِ العرشِ بِها قد خصَّنيها لن
و نفس خود نگاه ميدارم او را نعمتيست بر من از آفريننده عرش بآنچه بتحقيق خاص كردانيد مرا بدان نه

ترَی في حومةِ الهيجا لي فيها شبيها ولي السّبقةُ في الاسلامِ
بينی تو در انبوهی كارزار مرا در آن مانندی و مراست پيشی در اسلام

طِفلًا وَوَجيهًا ولي القُربةُ إن قامَ شريفٌ ينتميها
در حال كودكی و در رو شناسی و مراست با پيغمبر نزديكی اگر برخيزد بزرگ نسبی كه نسبت جويد بدان

زقّني بالعلمِ زقًّا فيهِ صرتُ فقيها ولي الفضلُ علی النّاسِ
زبان در دهن كرد مرا بعلم زبان در دادنی كه بآن گشتم دانا و مراست فضل بر مردمان

بفاطِمٍ وبنيها ثمّ فخري برسولِ اللهِ اذ زوّجنيها لي مقاماتٌ بِيدٍ
بفاطمه و پسران او پس نازش من برسول خدا چون جفت كرد مرا با او مرا مقامهاست بر ...

الفخر

يوم حار الناس فيها وباحد وحنين ثم صولات تليها وانا
آن روز که سرگشته شده مردمان درو و باحد و حنین پس حملها که از پی در آید آنرا و منم

الحامل للراية حقا احتويها واذا اضرم حرب احمد قد مكنها
بردارنده مر علم را بحق فراهم می آرم آنرا و چون افروخته شود جنگ احمد فرا پیش دارد مرا در آن

واذا نادى رسول الله يحوي قلت ايها هبة الله فمن مثلي
و چون آواز دهد پیغمبر خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن بخشش خدای پس کیست مثل من

في الناس شبيها فقال رسول الله صلى الله عليه واله انت كما وصفت
در میان آدمیان مانندی پس گفت پیغمبر خدا رحمت کناد خدا برو و آل او تو چنانی که صفت کردی

وفوق ما تصف اعداءك المنافقون واولياؤك المؤمنون وله عليه السلام
و بالای آنکه صفت کنی دشمنان تو که منافقانند و دوستان تو که مومنانند و مراورا راست

انا مذ كنت صبيا ثابت القلب جريا ابطل الابطال قهرا
من از آن هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کردم دلیران را بقهر

ثم لا افزع شيا يا سباع البر ايعي وكلي ذا اللحم نيا وله عليه السلام
پس نترسم از هیچ چیزی ای ددان بیابان بچرید و بخورید این گوشت خام را

يا ايها المبتغي عليا — اني اراك جاهلا غبيا
ای آنکه جوینده علی را — در رستی که من می بینم ترا نادان کول

قد كنت عن لقائك غنيا — هلم فادن ههنا اليا
در رستی که بودم از دیدار تو بی نیاز — بشتاب پس نزدیک شو بسوی من

وقال عليه السلام يرثي رسول الله صلى الله عليه وآله رواه محمد بن اسحق

الا طرق الناعي بليل فراعني
بدانکه درآمد خبر دهنده مرگ بشب پس ترسانید مرا

وارّقني لما استهل مناديا
و بیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده

فقلت له لما رأيت الذي اتى
پس گفتم مر او را چون دیدم آن خبر را که آمد

اغير رسول الله اصبحت ناعيا
آیا غیر رسول خدا گشتم خبر دهنده مرگ

فحقق ما اشفقت منه ولم يبل
پس درست کرد آنچه ترسیدم از او و باک نداشت

وكان خليلي عدتي وجماليا
و حال آنکه بود دوست من ذخیره من و جمیل من

فوالله ما انساك احمد ما مشت
پس بخدا فراموش نکنم ترا ای محمد مادام که برد

بي العيس يوما ما وجاوزت واديا
مرا شتران سفید روزی از روزها و بگذرم از رود خانه

وكنت متى اهبط من الارض تلعة
و بودم هرگاه که فرود آیم از زمین به پشته

ارى اثر قبلي حديثا وعافيا
می بینم نشان پیش از خود نو و کهنه

جواد تشظى الخيل عنه كأنما
او جوانمردی بود که پراکنده شوند سواران از او گویا که

يرين به ليثا عليهن ضاريا
می بینند او را شیری مسلط بر آنان زننده

من الاسد قد احمى العرين مهابة
از شیران بتحقیق که نگاه داشت بیشه را از شکوه

تفادي سباع الارض تفاديا
رهائی جویند ددان زمین رهائی جستنی

شديد جريّ الصدر نهد مصدد
سخت [illegible] دل [illegible]

هو الليث معديا عليه وعاديا
او شیری بود حمله کرده شده بر او و حمله کننده

لبيك رسول الله صف مقدم — اذا كان ضرب الهام نقفا تفاليا

باید که [illegible] صف پیشین — چون باشد زدن تارک شکستن [illegible]

وله عليه السلام

ولو انا اذا متنا تركنا — لكان الموت راحة كل حي

واگر آنکه ما چون بمیریم دست بدارند ما را — هر آینه بودی مرگ آسایش هر زنده

ولكنا اذا متنا بعثنا — فنسأل بعده عن كل شيء

ولیکن ما چون بمیریم زنده گردانیده شویم — پس پرسیده شویم پس از آن از هر چیزی

هذا ما اكدى اليه كدي وادى اليه جهدي من التقاط هذه

اینست آنچه نوبت رسید بدان رنج من و رسانید بدان کوشش من از برچیدن این

الدرر الفريدة وارتباط اوابدها الشريدة وجمعتها من مظان

درهای یگانه و بهم داشتن رمیدهای آن که رمنده بود و جمع کردم آنرا از جایهای

متباعدة وتزيدها من اماكن متعادية وقد حبرتها لك

دور شونده و افزودیم آنرا از مکانهای دور از یکدیگر و بدرستی که آراسته گردانیدم آنرا برای تو

وسقتها اليك فعليك بالحسر عن ذراع الجد والتشمير عن ساق

و راندم آنرا بسوی تو پس بر تو باد با آستین باز زدن از ساعد کوشش و دامن بر میان زدن از ساق

الجهد لحفظه وضبطه ورعاية الفاظه ومعانيه والتغلغل

کوشش برای نگاه داشتن آن و ضبط آن و رعایت لفظهای آن و معنیهای آن و در درون رفتن

في شعاب دقايقه ومبانيه ولا تذهلنّ عن قولي فيه تمّت

در شکافهای دقیقهای او و بناهای او و غافل مشو از گفتار من در حق او تمام شد

وطابت يا ليتها زادت خير الدواوين تحويه وتحفظه ديوان

و خوش شد ای کاشکی زیاده بودی بهترین دیوانها که جمع کنی آنرا و یاد گیری آنرا دیوان

شعر أمير المؤمنين علي فيه المعالي وفيه الفضل مجتمعا

شعر امیر مومنان علی در او بزرگیهاست و در او فضل است جمع شده

كفضل صاحبه في العالمين علي والحمد لله ربّ العالمين

چون فضل صاحب او در جهان جهانیان [illegible] و شکر مر خدا را که پروردگار جهانیانست

والصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين

و درود بر بهترین خلق او [illegible] و آل او همه

الطيبين الطاهرين

پاکان پاکیزگان

تمت بعون الله وحسن توفيقه

في شهر ذي قعدة الحرام

سنه ١١٠٠



